

بها و نقل رسید و در صورت فراموشی دستورم گردید و بشکر امر او که از توقع امداد دستور رسید
مغنی گردید بعد از آن بصلاح او بر سپه ما و نیز زنتار سوار شده از آنجا هم برآمد و شبان شب قطع است
و طی منازل نموده به نواب دولت فقار الدوله نجف خان پوست او بروی پیش آمده مقدم او را گرامی
داشت و لوازم هماننداری تقدیم رسانید امیر علی خان به اکبر آباد خبر آمد نواب سعادت علی خان در یاقه
ماخر گردید و از آنکه نصیب و استمه گران بها بسیار است چنانکه شش ساخته اظهار فدویت و خدمتگذاری نمود
روز سه سعادت علی خان با نواب نجف خان گفت که امیر علی خان غلام پدر من است و در بسیار
دارد و مرا عیفت می آید که اینقدر زر روزی بر باد خواهد رفت اگر شاه محمد و ملوک من باشند خانه اش ضعیف نماید
و بقدر ضرورت بشاهم بگذارم نواب نجف خان قبول نموده روزی بر این کار مقرر ساخت چون
امیر علی خان بعد واقعه مختار الدوله عرض داشت بحضور نواب صفی الدوله بهادر در ستاوه است و تا
عمده نیابت نموده بود از یاری طالع بیدار بتمه اش منظور افتاده در همین ایام فرمان طلب او در
همانوقت امیر علی خان به خواجه آفتاب روزه نگه گردید نواب سعادت علی خان و نجف خان که
از غیبی خبر نداشتند وقت مقبره بقعه ضعیفی خانه اش سوار شدند در نیمه راه بودند که خبر بد ریختن
امیر علی خان مفرغ سمع گردید و باعث تأسف و تحسرت ایشان گردید با بکل امیر علی خان چون بهر حد ملک
نواب وزیر با گذشت منزل بمنزل تمامی عمال و حکام موجب فرمان والا امر اسم استقبال بجا آوردند تا آنکه
ضمی مراحل دشوار بر نگه رسید و شرف طاعت بندگان عالی دریافت و بعد که نیابت سر اقبال از آنجا
و دماه کار نیابت و امور مملکت با بنام رسانیده و در انتظامات سابقه تصرفات خوب خوب کرده بود
که ناگاه عمرش بوفالی کرد و محتاجاً ببارزنده سخت مبتلا شده بساط حیات در نور و دیده ضعیفی خانه او مختار الدوله
یک روز واقع شد اقبال الدوله بهر مختار الدوله جنیدی از بساط تقرب دور ماندن بخدمت طاقت
گردیده آمد و رفت در بار شروع نمود و قصه بعد وفات امیر علی خان این نیابت حسن رضا خان قرار
گرفت و بجناب بهر مختار الدوله خالی شد و حمید رساگ خان نامی شخصی که از تئو سلطان راجه پشی بهادر
در مطالبه ستاوری علاقمند متعهد بود درین روز بار بانی یافته بود و سفارش صاحب زر نیابت بهادر
به نیابت حسن رضا خان مقرر شد و همواره حکایت را می بدهد دیوانی در امری چسبیده را می
بر آورد در آنم السطوره بواصلاتی مغز و مغز گردید سر مختار الدوله حسن رضا خان اگر چه خوانده نبود اما از
دانش و هوش بهره دانی داشت و صفقتش معقول و نیتش بخیر بود و همت هم بلند داشت و از حسن خدمات
مخارج بندگان عالی تقرب بسیار حاصل نمود بلکه آنجناب را شایسته خدمات خود ساخت روزی یکی

از یارانش پیش بندگان عالی از پرسید که در کارخانه شما چند نیل خواهند بود سر فرزند دولت گفت که هر قدر
 نیل که در کارخانه سرکار به بینند همه از آن من بدانند بندگان عالی فرمودند که حسن رضا خان سرتیگ گفت
 دروغ نیست همه جنم از آن اوست پس ارباب دانش نسبت او از تجاوری باشد اما حیدر بیگلر خان
 صفائی و پشت که دیگری ندانست در عهد دولت صفی یگانه عصر برگزیده دهر بود در اندک مدت بواسطه عزت
 و دانش و وفور آنگی بر همه امور سلطنت تسلط شد و از سر فرزند دولت نایب بجز نامی نماند با این همه طریقه ارباب
 او از دست نمیداد و خلاف استر ضامی سر فرزند دولت کاری نیکو و جناب والا را نیز از حسن خدایان
 خود و مهربان داشت و با نجبا و شرفا و اعیان و عبا سلوک خوب میکرد بندگان عالی که از عظم اسباب بودند بگویند
 وادی در زمانه عدلی و نظیر نماند استند هر روز ز مرتبه علاوه رقم سعید طلب میفرمودند حیدر بیگلر خان بی الله
 حاضر می ساخت و اگر در خزانه بی بود از هر جا که می توانست طلبه بهتر میفرستاد و ازین اطاعت و فرمان پذیری
 بندگان عالی نظر عاطفت بحال او بسیار میداشتند از جمله کارهای یکی نیست که در عهد مدارالامهانی خود با تخت
 پدایا به کلکه رفت و ملازمت نواب گورنر جنرال نمود و تحائف گذرانید و از ملاقات لسانی و شو از مانی زیر که بعد از
 شش آن بهر سال و ادنی مع افتاد و روانه از آن معاف گمانید و حصول که بنا بر آن انگیزی موانع
 بود اجازت وصول آن حاصل نمود و اینم قرار یافت که بغیر توسط وزیران و زبانه ها در تقنینی از تو هر
 دیگر به از دست بندگان عالی نرسد گویند که گورنر بهادر از حیدر بیگلر خان با چند آن سرگشت که
 با سر داد ناک بهارس هم استر ضامی خود ظاهر فرمود و اما حیدر بیگلر خان قبول نمود و گفت که نواب
 وزیر به استر و او چیز داد و بخشید هرگز نمی نماند بلکه ملاقاتی نشان خود خواهند داشت حیدر بیگلر
 با هزاران هزار کامیابی مراجعت به او دود فرود در وقت مراجعت چند آن زیر باشی به کلکه
 نمود که تا حال این روایات زبان زد خلایق است در همین وقت همیشه سنگه را چه بنامین این کار
 انگیزی طریق بغاوت و طغیان پیش گرفت و اداره دولت گورنر بهادر را با او فرود بسیاری انگلیشان
 قتل و هلاک ساخت نواب وزارت نایب با شد راک خان بحیثیت مردان خجسته را بطریق بیخاری بوسه
 بهارس شتافتند و راجه بهارس را مغلوب کرده نواب گورنر از آن مملکت نجات داد و نواب گورنر از آن
 دوست خواری و وفاداری زیر بار منت بندگان عالی گردیده زبان به ستایش و نیایش گشاد آری

دوست آن باشد که گیر دوست دوست او در ایشان حساسه و در مانده

در همین ایام قتل شد خان نواب رام پور در گذشت پسرش محمد علی خان بر جاسه پدر
 نشست و ندید استماعی انبیا نمود و نظام محمد خان برادر کوچکش از تیرند هب بر آشفته

بجسیت مفاسد و اشرار وجود آورده او را بتسل رسانید و نحو شش ماه حکومت کردید چون امری معترضی در گاه
 در ارتقا شدند گانگالی بسبب آنکه محمد علی خان تو بهیسه خاص داشتند این حرکت تا بخار بر شفته با فوج
 جبار و مردان جانبدار تا و سب و تدارک غلام محمد خان تومیه شدند و از انطرف غلام محمد خان
 نیز بجسیت حمل و پنجاه سوار از رام پور برآمده اختیار تقابل نمود و جنگی از طرفین بطور پیوست و شکست
 بر لشکر غلام محمد خان افتاد و اقبال و تمامی سامان شکست و همت او دست خوش تاراج گردید
 از آنجا که کس اشرفی و اهل خزانه نواب والا جناب شد با چله بد حصول تخمین فتح عظیم نواب احمد علی خان
 پسر محمد علی خان مقتول را بر سر در پارت نشاندند و عثمان غریت بجانب دار الحکومت معلوف نمود و مقارن
 اینحال امیرالدوله حیدر علی خان و ولایت حیات نمود و واقعه او بر خاطر اشرف بی گران گذشت
 پسرانش اکبر علی خان و حسین علی خان را مورد ماطفت ساختند و همت بر پرورش و تربیت ایشان
 گذاشتند اما بجای امیرالدوله مهاراجه کمیت را می ترقی یافت بعد چندی سزرا از له و که حسن ضلع خان
 و مهاراجه مذکور در عرض دست یعنی بود کمیت یک فکر رفت با وجود و من بسیار کاری تا ساخته بی میل مرام و پس
 آمدند هر دو این ایام که در مزاج بند گانگالی با مهاراجه کمیت را می دوست داد و تفصیل این جمال آنکه بعد
 مراجعت از سفر کلکته سیانه سزرا از له و مهاراجه کمیت را می اتفاق گلی بهر سیده بود و بظا مهاراجه
 مغزی الیه خود را ملازم خان و انا نشان دانسته از آدی که عادت او بود دست بر نمیداشت لیکن در جمیع امور
 ملکی مالی خود مختار بود و در امری احتیاج اجازت او نداشت هر چه میخواست میکرد و زفته زفته در سال هزار و دویست
 و ده هجری قمری هفتاد و پنج لک روپیه نفور گداریت که اینقدر مبلغ سود و ما جان در سر کار است و آینه بود
 در و میشد و در سیاه ارشاد حضرت سعید نواب والا پشاپ چون در وقت امیرالدوله گاهی باین چیزها
 آشنا بود و شست لک روپیه هر سال بر آسمان نمود از امیرالدوله میگرفت و سواکی این شصت لک هر چه
 میخواست دیگر هم از امیرالدوله وصول می نمود و گاهی از حکم او مخالف می بود و زید تا بران از دیدن نفوذ مذکور
 در غضب آمد و به مهاراجه کمیت را می گفت که این چیزها من نمی فهم شما و انند و کار شما چون مهاراجه شمس
 همانوقت راجه حجا و لال همانگشت بند گانگالی به راجه خا طیب شده فرودند که خدا یا منزه و امیرالدوله
 هر چه میکرد گاهی این در و سر را بمن نشاند و مهاراجه کمیت را می راییدید که امروز فرود هفتاد و پنج لک پیش
 من آورده است که اینقدر سود ما جان در سر کار است این نمیداند که هر گاه مابد دولت را ضرورت این در و
 بذات مبارک خود خواهد بود پس نایب و قطار جرات خواهم داشت راجه حجا و لال ارشاد بند گانگالی را
 بنور شیند اما نفس نکشید چون مکر درین کلمه بزبان اقدس گذشت و جواب طلب فرودند حجا و لال

معروف شدست که از شوا و اقباس و اهل همه بر جای خود است و در این کیفیت را می شخصی است مال بر کار و وقت در
 تکلیف و تصرف میکند این حساب که پیش نموده است همه جلی است نواب فرمود که شمار امری فرمایم که همید حساب
 و کتاب در خانه ما را چه ملکیت را می از ما جان عمل آرد و ملا خوف و هراس را بدل راه ندیند را چه قبول نمود
 روز و در حکم اشرف تمامی ما جان پیش را چه حجا و لال رفتند و را چه در عین چهارچ حساب و کتاب
 ایشان ملا نظر نمود از ایشان گفتگو با شایسته و ایشان را قابل نموده بگی باز و ه لک رو پید بندند سر کار فیض
 بر آورد و همه ما جان قبول نموده نصحت شدند را چه حجا و لال فرود تصفیه حساب ایشان بنظر بندگان
 گذارند و بنجاب ازین معاد آگاه شده و ما را چه ملکیت را می را از نظر انداختند و خزانه بن چهارچ
 تفویض نمودند و سر فرزند دولت حسن رضا خان فرمودند که را چه حجا و لال را بجای ما را چه
 ملکیت را می بنیابت خود برگزیند حسن رضا خان آن روز هیچ نگفت و در خانه آمد و با ایلان هو اخوا
 استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی خاطر او ساختند که ما را چه بها در اگر هزار عیب داشته باشد
 اما توسل و دستگاری بنجاب است با اینهمه فخری قدرت آن ندارد که در گفتگوی بروگی و بیج اوبی عمل آرد
 و حجا و لال خود بخود مورد عنایت آقا است اطاعت بنجاب بصورتی نمودند و در آنکس این حسنه
 خوا به گردید سر فرزند دولت حسن هو اخوا ایلان بر جاسه خود دیده روز دیگر بحضور بندگان عالی آمد و از
 نیابت حجا و لال انکار نمود و خود هم بمالده ما را چه مغزی ایساعی گردیده و نیز زینت بها در را هم شکر
 گفتگوی خود کرده خلعت بجالی به ما را چه و ایند اما بعد چند روز با ما را چه معطل گردید و رسال که هزار و دو صد
 و یازده هجری نواب گوزر منزل بها در داخل گفتوشدند و را چه حجا و لال را گرفته به عظیم آباد روانه ساختند
 و چه اخراج را چه از گفتو آن بود که چون را چه مذکور در مزاج مبارک تقرب تمام حاصل نمود و مرتبه اش
 از همه ارکان دولت در گذشت جمله اعیان مملکت و کار پردازان این دولت بر آتش رشک سوختند
 صاحب زرینت بها در را هم با او کرد و تیر بهم رسید هر چند که را چه بصفالی خاطرش سعی بیخ نمود یعنی بنشیند
 علاوه آنکه مذکور شد وجه دیگر در اخراجش این بود که را چه مغزی ایسار را همی را چو تانید و سرداران هم
 و شاه زمان بادشاه کابل طریقه رسل و رسائل مرغی داشت و اکثر در حالت کیف بزبانش میگذاشت
 که طائفه انگریزان را از هند برودن دشمن چندان دشوار نیست بعضی مصیبتانش که بطاهر دوست و باطن
 دشمن بودند آن معالده را تا به زرینت بها در رسانیده گاه را که نموده با جمله نواب بهر بنجاب از رفتن
 را چه مغزی ایس طرفه برخی واهی بر داشت بگرنوبت بر جان رسانید در حالت لال بزبان میگذاشت که با
 ایس المومنین اگر زمین و آسمان بر هم خواهد خورد نیابت حسن رضا خان و ملکیت را می نخواهد

منقول است کہ چون تاجاؤ کلال مقید شدہ عظیم آباد رفت پنجزار روپہ ماہوار برامی او مقرر کردید
 احیات ہما بجا گذر این نہنگام وفات بو ارثان وصیت نمود کہ بطریق اہل اسلام دفن کنند وارثان
 بو صیتش عمل کردند بعد این منالہ گورز بہادر ^{تفضل حسین علامہ} را کہ بعدہ سفارت بندگان عالی در
 اولکے سے بود بخدمت انتخاب فرستاد کہ بتعین نائب و مختار اجرائے کار خلی و شوار است از
 سن رضا خان و ملکیت براسے پس را کہ خواستہ باشند باین خدمت سفر فرمایند نواب اللہ
 جناب فرمود کہ اگر گورز بہادر را ہمین منظور است کہ نیابت بہ یکے ازین ہر دو کس بدہند
 بہت برای آنها تجویز فرمایند من تبدیل لباس کردہ بہ کہ ملا سے عملی میروم و اگر پاس خدمت من
 مرکز خاطر است دیگر سے را براسے اینکار انتخاب کنند نواب گورز بہادر بید شنیدن این جواب
 کہن الدولہ الماس علیخان را براسے نیابت منتخب نمود بندگان عالی ہمیرین امر را ضعیف شدہ و طرف
 ہم اقبال نمود در تمام شہر شہر شد کہ امر در وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواہد پوشیدانہ
 کہ بہ حکم خدا بیچ نمی شود و طرف اتفاق افتاد کہ رزیدنت بہادر بضرورت کاغذ و فرط نظر سے فرمود
 اتفاقا تخریر سے از گورز سابق بمانعت نیابت الماس علیخان برآمد مضمونش آگہ الماس علیخان آیت
 این امر خطیر ندارد زیرا کہ این امر را تدین شرط است و خان مذکور تدین نیست رزیدنت بہادر
 بچہ و سمانہ این مضمون نقل تخریر مذکور بحضور بندگان عالی فرستاد و در باب عطای خلعت نیابت
 بہ الماس علیخان مانعت و شست در صورت الماس علیخان ہم خارج از بحث شد اکنون فرستادہ
 خان علامہ تفضل حسین خان رسید بندگان عالی او را براسے نیابت برگزیدہ خان علامہ بسیار عذر
 کرد قبول نیفتاد و ناچار خلعت وزارت پوشیدہ قبول و منظور سرکارین گردید چون بچانہ آمد کہ از خدمت
 را برای عذرخواہی بخدمت سفر از الدولہ فرستاد کہ از طرف من بخدمت عرض رسانند کہ بندہ این
 ہمہ سعی و عرق ریژی براسے ملازمان عالی کردہ بود لیکن چہ کنیم کہ قضیہ بالکس شد تا فرار یافت
 کہ من ناچارہ متحمل این تخریل شوم ہر چند عذر آوروم بیچ نشیند نہ بناچار ہی ہر رضا و تسلیم چارہ بنا تخریر
 امید کہ ملازمان عالی بندہ را از ہوا ہوان خود دانند و گمانی دیگر نبرند سفر از الدولہ بکشیدن این
 سخن مسرور شد و گفت کہ احمد بشیر دولت از من روگردانید چرا کہ خان علامہ از بوستان برانی من است
 با بخلہ چون خان علامہ راقی و فائق بیات ملکست گوید از بسکایں کجا بانہ و خاطر محمود و شستہ عذر سے
 مسئلہ کہ کتب برخی دیگر خود گوارائی نمود و منہ این ہارگران ہر دو شمشیر او افتاد بنا برانہ خلی زنگر و
 خوش ہر بخش را دیانت و در جستجو سے میسران معتدا افتاد چنانچہ تخریر عالی من احمد خان بہادر را مالک شہر

تجارتی نمود و حکیم مدعی علی خان را که بعد از غزل الماس علی خان سر آمد عالی بود و زید و شیراز خود
 و بلو احقان و ختبان امیرالدوله سبب احسانات آن مرحوم کار با کمالی حاصله و از خلاصه آنکه هر چند تضرر
 خان علامه حسب استرفضای بندگان عالی بظهور آمد اما در اخراج را چه بجهت عالی خان علامه هم شکر
 بود بدین سبب که در آن از مزاج بندگان بخت زلفت و آینه خاطر مبارک از رنگ لال پاک
 نشد بلکه صحبت سحت پیغمبر بود چون ملال خاطر بندگان عالی از مفارقت جمعا و لال یومانیو مارتی گرفت
 ترک نمود اختیار فرمودند و آماده بر هلاکت شدند بر قدر زلفه ضعف و تقاضای بسیار بجزا شدند
 و با سیدلای عوارض مبتلا گشتند تا بنا بر پنج بست و ششم ربع الاول سنه یک هزار و دو صد و از ده هجری
 مطابق بست و یکم ماه ستمبر سال یک هزار و هفتصد و نود و هفت عیسوی بعد حکومت بست و سه سال و دو بست
 حیات فرمودند و در امام باقره کلان که تعمیر کرده آنجا بست و مثل آن عمارت دیگر نیست مدنون
 گردیدند یکی از فضلا کے عهد تاریخ چنین یافت تا سر کج

گلشن عشرت بتاراج خزان رفت ای نازم
 آهنگی کاین نه صرف رایک در شہوار بود
 لکھنوی آصف است و آسمان بے آفتاب
 دار و آصف عشرت در محن آصف باغ خلد
 نقشبند کاف و لون بر زرت آصف نوشت

شاید ہشتام حسرت سے شاید از نسیم
 آن در شہوار رفت از دست عالم شد یتیم
 شہر یونان بے سیخ و طور سینا سبے کلیم
 انبیا ہدیہ سلیمان، تمثیل آصف نہ ہم
 ہا ہنار و کج ویرکان و جنات انیسیم

نواب آصف اللہ کہ عجیب فرزند واسے بود کہ در سخاوت و مروت و حق شناسی و نیکو کار
 عدل و نظیر خودنداشت سخاوتش قصص سلاطین اعلیہ را افسانہ بے اصل خود از جمله کارہائے خیرش
 کی نیست کہ در بخت شرف صرف ہفت لک روپیہ نہر بر آوردہ تیار ساخت پیش از ان قضا
 آب در ان مقام بنیاد بود زارین و متروین سخت لازم و محبوبت بر زمین آشفند اکنون جا بجا
 چنتر آب است و بہ نہر آصفی شہرت دارد در آغاز سند آرائی نواب بخوردند بعد از ان ترک کردہ
 خوردن بنگ اختیار کردند لیکن با تلیان گاہ بہ رغبت فرمودند خراج مبلغ او یک ہزار و شہت صد روپیہ
 یومیہ بود و سببہ و لایقی زیادہ از یک لک روپیہ ہر سال سیکر قند و دہ ہزار نیل در کار خانہ شہار
 رسیدہ بودند دیگر سلطان شوکت و حشمت او از پنج تالیس باید نمود اما بہ امور مملکت بسیار کم خوب
 می نمودند و مردم از انزل را خدمت رفیع دادند از انجا جملہ راجہ ہزار و چہ ہجرت وین سبب
 بودند سبب غفلت و بی پروائی نقصانے بسیار بہ مملکت ہجرت و ملک بتاریخ عبت از مملکت محروم

بہ زور چنانکہ ذکرش حوالہ قلم شد و بی وقت بسیاری شعرائی نازک خیال و سخن پروران بہتیاران شہر ہند آمد
 بودند کہ ذکر ایشان بر جای خود خواهد آمد ز یادش بچہ تندر صاحب جان پرتو صاحب مدلس صاحب
 حسان چیسری صاحب حسان کسطن صاحب نایب نواب مختار الدولہ مختار علی حسان
 نواب سرخروز الدولہ نواب امیر الدولہ صدر بیگ خان اگرچہ درجہ نیابت و ارادت آکا از قنایت
 تسلط و اقتدار و اختیار شل نایب بود نواب تفضل حسین خان علامہ دیوان ہزاراچہ تکیہ راسے
 و اصلاتی نویس راسے جسکہ راسے

ذکر بعض شعرا سے نامی این حمد

میرزا رفیع المتخلص بہ سو و اسر آمد شعرا سے نازک خیال و سخن پروران شہر ہند
 بود و اصلش از کابل و مولدش شاہ بہمان آباد و ملی است در اردو و فارسی بہر دو شعر میگفت از سلیمان
 علی داؤد ملذمی نمودن بعد از ارشد علامہ شیخ ظہور الدین عرف شاہ ظاہر گشت بہ عمد شباب بہ نگفتہ
 آمد مقرب بارگاہ وزیر الملک نواب محمد عبدالولہ بہادر شد نقل است کہ روزی سے مرزا و مولد
 خدمت شیخ علی حین رفت و بر نمی از کلام خود بخواند چون نوبت این شعر رسید صاحب نام کہچہ پیر سے
 صید نہ چھوڑا زمانے میں وہ بڑے بچے سے سرخ تیلہ کا استہانے میں وہ شیخ شباب شد و گفت کہ میرزا
 در بیچ گوئی بہ از خاتمانی است از دوست تا کار سن دل شدہ با سلسلہ افتادہ در باد و در باد
 ز زلہ افتادہ کہ جان ز تنم بر روی و کہ تن سو کے جانان بہ ای عشق بہر وقت تو کہ بہ مشتاقان و مولد
 ہرگز عدان بوسل تو جوان گرستیم بہ امروز بر جدائی فردا اگر بستیم بہ چون چشم چشم من نشدہ از گریہ بہرہ
 روزانہ گریہ کردم و شہا گرستیم بہ کس ز آستین خویش نم از چشم من سچیدہ ہمہ عمری درین بوسل بہ تمنا
 گرستیم بہ یک خلق را بہ گریہ در آورد اشک من بہ گاہے نشدہ بیاؤ تو نہا گرستیم بہ درخشاں کہ آئی و من
 روی تو بہیم بہ یک خلق مرا بہید و من سوی تو بہیم بہ سازم بچین مرگ عومن عمر بہ لرا بہ ہر بہم نسیخ
 زانو سے تو کہ ہم کو طالع بیدار کہ ہر صبح من از خواب نہ نا چشم با لم رخ نیکو سے تو بہیم بہ گل پھیرے
 اور و کی طرف بلکہ تھر بھی ہے اسے خانہ برانداز میں کچھ خواہد بھی ہے کیا جانتے کیا عند ہے میر سے
 ساتھ و گرنہ ہے کافی ہے نسلی کو میری ایک نظر بھی ہے شہا میر سے قائم میں نہیں شام یہ بوش ہے رہتا ہے
 سدا جاگ گریبان سحر بھی ہے خانہ پرورد و عین ہیں آخر امی صیا و ہمہ اتنی نرسیت دسکہ کہ ہولین گل
 شک آزاد ہمہ خندہ گل بے شک غریب و بیل بے اثرہ اس میں سے آہ جاگ گیا کہ سیکے یاد ہوا

شبیہ نقل عکسی نواب مرزا وزیر علی خان بہادر متعلقہ صفحہ (۴۶) بوستان ادب



جگہ نہیں جواب نہ دے کہ ہوتا آگہی مر رہے ہیں میری تیغ چھینے پر سے ہر بار عیب نہ ہو کہ
 دو قدم سادہ جازسہ کے نہ آیا وہ تیرہ جانتا تھا کہ اسے ہر میری رفتار پسندہ و لہ خوش نہ آتی
 تمہاری چال ہمیں نہ یوں کرنا تھا باعمال ہمیں بہ اولہ دن ہمیں رات ہمیں صبح ہمیں شام ہمیں
 وقت ملنے کا مگر داخل ایام ہمیں و لہ نیکو مسجد ہر محکو بیخانہ نہ داخلنا اپنی اپنی قسمت ہے و لہ
 میں جو بولا کہا کہ یہ آواز ہے اسی خانہ خراب کی سی ہے و لہ گو میری زبان پر آئی ہے پھر
 آسمان پر آئی ہے و لہ پیدا کہاں ہیں ایسے پرانے طبع لوگ ہر سو سن سکو تیرے صحبت ہمیں
 یہ ہی ہے و لہ مقدم و ترک تو ضبط کروں پر میں کیا کروں نہ منہ سے نکل ہی جاتی ہر اک بات
 پیار کی ہے و لہ حیرت سے دیکھ رہا ہے نامہ پرستہ ہر کسکا پس اور کچھ نہ کہو پڑا کر میری زبان
 ہے کہ تمہارے چھائی چاہیے ہر عشق میں ہے جی جانتا ہے اسکا جو کوئی دفا کر کے ہے و لہ

کھل گئی بات تھی سو ہر ایک پر وہ آدھی منہ چھپا کے جانتا ہے

ذکر نواب وزیر علی خان بہاؤرا

ہر شاہ اور پیر علی خان کہ فرزند کلان نواب آصف اللہ و لہ بہادر گرفتاری شہر بعد
 وفات نواب معفور باعانت رزیدنت بہادر سند آرای وزارت گروید امرامی دولت و کار پرت
 محکمت ہوا حق حمل نذر گذرانید نہ ترمین سخن نشاط و ترتیب سامان مسرت و انبساط چنانکہ دستور
 و معمول بہت بچل آدر وہ تفضل حسین بخلعت نیابت و عظام محمد خان بہادر ونگی دیوانخانہ و غیر
 احمد خان بخلعت شکرگزی مغز شد نہ دور آئی جبکہ اسے برادر جہ راقم السطور کہ بعدہ داعلیا کے
 امتیاز و پشت و درین روز با پیپ نزل دارا جہ نکیت راسے انصرا م نہائی کار ہا سے دور و چا
 ہی خود بدستور عند نواب عثمان باب مورد عطاقت گردیدہ حصول خلعت امتیاز یافتند چار روز
 در شہر مشاوی زوند کہ حالہ دور دور وزیر علی خان بہت ہر کس بخلعت نشیند و کار بار خود کہ روز
 و دم در بار عام کرو و خلعت و خطاب دیگر امرا کہ استحقاق داشتند تقسیم نمود و در نیم و مجلس
 معفور شریف ارزانی داشتند چند زن جوان راز محلات پدیر براسے خود و انتخاب نمود و ازین آدا
 نا پتیار عالی را دشمن خود نمود و بہو سلیم صاحب ہم بطور این افزا شایستہ ہم بر آمدند و مجلس
 داشتند از ان اختیار مفارقت نمودہ آما کہ بر استیصال او شدند ہمیں علی خان نواب ناظر را کہ
 وفات نواب آصف اللہ و ترک لباس کر وہ بر فرار داشتند بود طلب ہشتہ تکلیف و بنا و امری

و به تملک گران بها قاتلش گریست با این همه و در باز که سخن برآفت و عیبت عیبت آید و دولت و خواری
او گشت خان مذکور بود و به اینحال از اینجا که نخبه به خان علامه پیوست او در اوقات خود بجای محفوظی
بسیار با خانه بنشانید وزیر علیخان بحیث جوش پیش نشان علامه آمد و از غایت غضب چهره اش سرخ و چشمانش
پسین بود پرسید که تخمین گجاست خان علامه گفت که مرا از حالش آنگی نیست ازین جواب تشنگی برآورد
و نزد یک بود که گشت و خون عظیمی واقع شود اما از یافتن نشان کامل مجبور برگشت و بهر نوع خیریت
گذشت بعد قتلش خان علامه تخمین علیخان را پیش صاحب رزیدنش بهادر فرستاد تا خان مذکور را
جان امان یافت تا آن ایصال نواب گورنر جنرل بهادر سردار جان شور صاحب از کلکته بطرف ملک اوده
علم نهضت برانراشت نواب وزیر علیخان اول تفضل حسین خان را پیش گورنر بهادر فرستاد و عقب خود هم
اتفاق مهاجران و دو سازان خود که او را نصیب الدوله میگفتند کوچ نمود در مقام برتاب پور چانده رسیده
با گورنر بهادر ملاقات نمود از اینجا که نواب گورنر بهادر اکمال بی اعدالی وزیر علیخان خویش نظام
دیگر داشت پس با نظار کجالی سپاه خود در جوپور توقف فرمود بعد از آنکه هفت هزار فوج در غسل
را تیش فراهم آمد کوچ کرده بعد طی مراحل و منازل داخل کهنه گروید و در حوالی کوچی بیابان خیمه زد
گویند اوف نفوس و صنوف و یحیات برای وزیر علیخان دعا میکردند و حکومتش را بهر اتمناست دست
میخواستند اما تقدیرش نبود المختصر باینکه نواب گورنر جنرل بهادر محضی نوشتند مضمونش آنکه وزیر علیخان
را اشارت در ملک و مال نواب وزیر الملک نواب آصف الدوله بهادر نیست و تحقیق جانشینی آن
منقولند و چنین قرار پذیرفته که نواب حسین الدوله ناظم الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ که بعد
غفران نواب اکبر اولاد نواب وزیر الملک شجاع الدوله فرزند آرمگاه و متصرف بمغات حیدر است بمسند حکومت
شکن گروید باید که هر کس برین کاغذ مهر خود ثبت نماید فقط اول نواب بهو بیگم صاحب والد نواب
آصف الدوله بهادر مهر خود نموده من بعد تفضل حسین خان و سر فرزند الدوله حسن رضا خان و هزار
کمیت را می و جمع ارکان دولت مهر خود با رغبت تمام ثبت کردند اما رای بیگم رای مهر و دستخط
نمود و عذرات بسیار کرده خود را از نیکار بازداشت و سه اشخاص دیگر شل عبدالرحمن خان قندهار
رساله و ابروی ایشان کرده از مهر و دستخط انکار کلی آوردند تا سبب لال دیگران گشت با بخله
تکلیس کاغذ محض نواب گورنر جنرل بهادر وزیر علیخان را به بهایک ملاقات پیش خود طلبید است چون ایام
او بارش قریب رسیده بودند بلا پس و پیش با جمعیته قلیل پیش نواب گورنر بهادر آمد نواب علی القاب
کاغذ محض را از صندوق خود بر آورده پیش وزیر علیخان افکند و گفت که شما از امروز معزول گردیده

شیرین نقل عکسی نواب سادات علی خان بہادر راجہ منجم (۱۹۹۳) پوستان آدو



بهر است سرکار بگری در آمدند باید که راضی بخامی اطمینان شده صابر شاکر باشد بر ستمکار کاخ نباتات شایسته بگری معقول
خواهد آید زیر علیخان بشیند این کلام ملاحت بخام بر یاد یا اشک زودید با نختن آغاز نهاد گور ز بهادور او را مطلقاً بگری
حمیده خود جواد و فوج پیاده سوار بر اسب خفالت مقرر ساخت بشیر انوار قلمه طریمه و طوطی و او در گرفت حشری و بیان مردم
و قواد کبریا شتام علیخان بفضیل حسین خان سزوازا الدوله و ملکیت سوا الماس علیخان میداد و هر یک بایست لعنت بر ایشان بفرستاد
چنانچه بعضی مردم شیخ طبع تاریخ اینو آموختند چنین یافتند تاریخ از سر نام هفت کورنگ بدسال تاریخ شد عیان بشک بد
اول آن قاتل حسن الماس بد سرگروه مبد حرام نمک پیاختمین که با دلفریش بد از ساواش و در غم رجن و ملک
قنده پرواز مگر کشمیر بد کشیا علیخان پدرش او مطلقاً بد آن خود شوم جسم و جسم بد جهل بسیار و او اش اندک بد ناقص العقل
نمک ز نادان بد دست بردار شد از آن کوک بد راجه هم دخل لیسان شده بد کرده پاس نمک ز خاطر حکم بد و او ان
و خرد و خاک کردن بد شرف خود را شناخت آنمزدک بد جگر دند بهر غزل وزیر بد خود سید روشندل زیر فلک یک
سات حرفی کجا خانه خراب بد تین ت او دو الف یک عوب بفضیل حسین خان کشمیری تحسین علیخان خواجهر
ملکیت راسی اشرف علیخان الماس علیخان خواجهر اشرف حسین خان نایب بهو بیگم ما در صف الدوله بهادردت
حکومت چهار ماه و پنج یوم ز زیدت کشدن صاحب نایب بفضیل حسین خان علامه دیوان و واصلبای فویس

کتاب حکایت راجه

و کمر حکومت نواب وزیر الممالک بکین الدوله ناصر الممالک نواب علیخان بهادور در حکم
و بیستگانه اتو مختار الدوله بتمام انا و ه چنانکه بد کور شد دست بهم داد نواب سعادت علیخان بهادور بپاس شریقه خرم و چنانکه
از شکست پذیر بگری نواب بهادور گریه پیش نواب ذوالفقار الدوله نجف خان بهادور رفتن خود قرار دادند بگری
خرم دست بیخار تمام شباسب قطع مناسک در محل کرده اکبر آباد و از انجا بد و یک رسیدند ذوالفقار الدوله استخبار
این احوال بد استخبار بجا آورده بد ذوق خود آور و مراتب هم از آن بد تقدیم رسانید و از غایت مریدی ملک بیانه
بسی هفت کک و پیه بر سر معارف ذات عالی مقرر فرموده اقرب چهار سال اتفاق تمام انجباب بادرات انبال
بهادور ان اطراف دست داو بدین مدت قیام در اکثر سبک با ذوالفقار الدوله نجف خان بهادور بوده و در بعضی
با بنفس نفس با اطراف و جوانب در حال که در دست تاخته فتوحات نمایان بهر سبب ایند از باوری اقبال هر حال
سختی بهت را با استیصال عدو تا نایب بگری و در اقبال دو پیشانیه عروس خیم و نصرت را بنگار انجباب جلو و میدان
با اینهمه خاطر مبارک را اولشکی چنانکه بد در ان سرزمین حاصل نگردید بدین سبب بود قیام مدت مذکور و تکیه بر
ذوالفقار الدوله بد بد بعضی بهفاسد و اشرا را تمامش الویه نصرت نمود نواب سعادت علیخان با استصواب نواب
گور ز جرنل از ذوالفقار الدوله نجف خان اختیار غارت نمود بد کت و اجرت نمودند و نواب صف الدوله

اور اگر تلافیت کردہ قاضی اختیار کردند در سینه کهنه رو کپسده خود بجزی باز با آنها نواب گورنر بهادر متوجه بنیاد گشته
در پانچ ماه و دو روز قیام نمودند سرکات و پید سالانه برای مصارف کارخانجات پنجاب از سبک کار نواب وزیر مقرر گردید
درین رقم تیلیه آنچنان کفایت شعاری بعمل آوردند که بعد مصارف کارخانجات وقتیکه بعضی مسدود نشدند بکلیت
زری که بیشتر خزانه جمع بود با بجز درین مدت قیام بنیاد طریقہ رسل و رسائل با نواب گورنر بهادر مفتوح گشته در باب
مسدود نشدنی خود مقرر یکدیگر می نمودند از اینها هر بار بعد وفات نواب وزیر موعود این امر تاویل می شدند درین وقت نواب
اصفا لار و بهادر زحمت فرمودند وزیر علیخان مسند آرا گردیدند غمی و در بنی که میر اسوان خاطر پنجاب گوید بد زیاد
از حد و بیانتست بهما نوقت تحریری متضمن شکوه مختلف و در نواب گورنر مسرتجان شور صاحب بهادر فرستاده
از رعایت نظر این خود هم عقیده آن بهواری بجز به سوار شده بجانب کلکتہ متوجه شدند چون گورنر بهادر با شماع
سفارست وزیر علیخان و اچری مقدمات او و در عازم کلکتہ بود در این راه با تمام راج محل ملاقات ایشان بکلیت
بهادر دست داد و گورنر بهادر پنجاب را مطمئن فرموده را غمی بر اجابت نمود و خود به کلکتہ آمده بصورتیکه با آن گشته
نواب وزیر علیخان را معزول و محسوس ساخت همان روز بذریعہ چری صاحب حکم بنیاد طلب نواب سواد علیخان
بشرایع عمل آور صاحب موصوفی نواب مفری ایله را پیش خود طلبد گشته فرمود که نقاشی نواب گورنر بهادر
چنین است که اگر نواب سعادت علی خان نصف کلکتہ را بخواهد منصرف نمود و نواب گورنر بهادر و گوران
به علی با بگذرند و نصف کلکتہ عمل و دخل خود قبول نمایند شریف شریف از زانی و بشده مسموم آرا می وزارت
شود و در صورت انکار یکی از اولاد نواب شجاع الله و بهادر فانی این امر تاویل و کامیاب این بر عقل نواب
نواب سعادت علیخان باندیشید آنکه بسواد او در حالت انکار صورتیکه قرار یافته اند از دست رود با عشت تحریر
کرد و ایچای نواب گورنر بهادر را قبول نمودند و اچری صاحب نقاشی کلکتہ و اجازت داد بهما نوقت نواب و اولاد
چراغ ایچالی توجه بیت حکومت کلکتہ گشته شب بعد قطع مراحل و سائل تباریچ که جنوری گشته اند اگر
بیشتر بود و در وقت عیسوی دخل کلکتہ شدند اول خدمت نواب بهو بگیم صاحبه رفتند گورنر بنیاد من بعد
بر وقتانده ای صحتی تشریف از زانی گشته است تا نوقت بهادر رسیدند و در آن وقت بلوچ فرمودند صاحب زنیاد
ناظر کاغذ عمدتاً به پیش خود نواب و اولاد پنجاب هر خود شبت فرود و همین بدور رای بیکه در استواریات
تا گران از کلکتہ گزینید به بنیاد پس دست بند گان پنجاب بود که فتنه مجرای ارکان دولت را می نمودند
فرستادیم به شدت یک بسید نمودند چهارا به کیفیت را که در سواد محض از ایشان سو و غمرا می بهر ساینده بودند حال
از ایشان در بیاب و صحتی محض بود که گشته نواب از قاضی خوف و خیر سو و صحتی بودند این کلمه از زبان
آرا چه بر آمد تا می ارکان دولت بنیاد نبسید می گشته اند اگر چه بهادر کلکتہ این با بر او اظهار

این واقعه بر آن مخدوم بود که سه موقوف مورد عقاب گردیده بود در نگاه چشمی و بار عباد و گردانها که گفته اند معهود
 سبب غیر که خدا خواهد به چنانچه کشف همین واقعه موجب طلوع نیر اقبال گردید و این طریق عملی سه موقوف سبب ترقی دولت
 ایشان گشته چه امری است که هر کس با او صحبت نمود در سوغاتی گوشت خانه میدید که این سه موقوف و هر کس با
 خود را شاخته هر چه بود فایده مستطهر ساختن همین سبب بندگی است که بعد از عقل و کلام و سخن فهم رسا بودند برای موقوف
 این موقوفه و در خصوص نیت از جمله ارکان دولت شریف خود به چهار وجه به او حکم دادند که اول موقوفین کرده حاضر گرداند و کار
 بر ستور باد سپارد که بار از گردن او گزیده شود و هر چه در دست است در باره باد چون نفس معانی در گون دید و تیغ خود را بر شین
 خون جگر خورده چار تا چار شور عافیت بطلب ایشان فرستاد و سه موقوف با خاکم لرزان ولی بر از امید و بیم بگشود
 رسید و هند را که ملازمت خود و خلعت خاصه و بیاهی گردید و بیادری تقدیر کجای که بود باز رسید اکنون این معامله
 به همین بگذاشته باز شد و بنام است می آرم که بنندگان بنام بقدر ممکن بر بند فرزند بی فضل حسین خان را بر عهده و کالت
 بر عهده است بلکه موقوفه از اولاد که سه موقوفان را بر عهده نیابت و در باره کسی که سه موقوفه دیوانی در رای جیسکه یکی را بر عهده
 در این باب اختیار نموده است و در وقت مراعات و تفقدات بی پایان نسبت ایشان مری فرمودند و علاوه ایشان
 دیگر بنندگان نیز فرزند و فرزندان بدلی بر مایت رعایت نموده من بعد وزیر علیخان را بجز است پاره های انگریزی روانه
 بنام است که در یک و نیم ساله که در آن موقوفه گشت و از فرزند جنس هر قدر که خواستگاه بود اصلاً تعریفی با او نمیکردند
 و ایشان را هم در چهار هزار و پانصد تومان دیگر کارخانه بجا می آید که در هر دو سه هزاره بود چند روز در بنام است بجا می آید
 که از این سبب شومی در وزارت که در هر بخش بود در آنجا هم طریق تا اینجا پیش گرفته از آنجا که در هر سه موقوفه و اسباب
 کشی آنگاه در میان کرده و در آنجا که در هر بخش است چندی صاحب رزیدنت بنام است که با او سه موقوفه داشت
 با سه موقوفه در آنجا که در هر بخش خود طلبیده و دوستانه بند و نفع نموده ازین حرکات تا ملازم تنبیه نمود
 وزیر علیخان از غایت با عاقبت نیشی نصیب آمده آن صاحب اعقل و فزنگ را به تیغ بیای که گشته خاک و خون
 انداخت و بعد تمام کارش بیرون آید و آتش بر کوهی اوزده باغی که همراه داشت بقصر دیگر صاحبان عالیشان مری
 و مری را همه سپردند از نیت شانزده و بی را با و شاهی و خود را بوزارت برداشته فلنگه در زمین و زمان آنکه فرج
 انگریزی بظهور این نسا و عظیم مقامه در مقابل در رسید وزیر علیخان هم شانه را بر او گرفته اختیار نموده و آتش جلال
 و قتال از طرفین مشتعل گردید در آنکه در دو جور جمعیت مری چون نبات انفس از هم پاشید و مری را همه گرفتار چنگل
 گردید و بنام است وزیر علیخان هم در کوه نیشی اختیار نموده و آنرا گرفته خیر اندیشان همان از میدان بر یافت و از تعجب
 ساه انگریزی با می آید و با آنکه سبب در دریا می که آنگاه در در بنام است گشته و از آنجا عثمان وزیران برسد
 سرگردان است بسیار به چنگل و سبب و آنجا که در هر سه موقوفه و در هر سه موقوفه و در هر سه موقوفه

با نوع در ایل و اتحاد و درین اثنا کرمل کانس صاحب بهاد که پیش باور بود با فوج نظریه ج به پور رسید
 در جبهه راطع زد و او به بگرتن وزیر علیخان غیب داور ابر از زرد و سنی متاع گران از میان گذاشته
 وزیر علی خان را حواله او نمود و کرمل کانس بهاد را به کلمه پرده بطلیم فرست مقید ساخت و حاجات هانجا
 گذراند و سال یکم در بیست و شش ماه و شانزده عیسوی ماه جون مطابق ماه شعبان سنه یکم از دو صد و سی و دو پیکری بمری
 و شش سال از زمان قانی در گذشت تاریخ وزیر بند وزیر علی صفت جاوه به چوسوی قلم برین رفت زین سمر خورده
 زردیم غمخیز بدین فکر تا آرم به دست گوهر تاریخ فوت آن مخفوز به گوشت آمد تا که بشور و شیون شین به تو به ای وین از جن

رئیس و بطور

ذکر انتظام نوایب بین الدوله تاظم الملک سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ

چون بنندگان جناب را از طرف وزیر علیخان جمعیت تمام دست بهم داد و استقلال کامل حکومت و دولت به پدید آمدی بود
 و شما تقاضای آن نمود که تفضل حسین خان سرفراز الدوله حسن ضامن و چهارم کیفیت کار از میان برداشته
 انتظام حکمت کفایت و در آرزو در آرزو ازین گنج قماران فرزند کردار بسا حکمت عالی گردانید و این تاملات تفضل حسین خان
 به دستور تظیم عهد و سفارت داده روانه کنگه نمود و سرفراز الدوله را فرزان باو کار نگاهم بهیچ شب حاضر حضور باشند
 امورات حکمت بفرمان قایل باینده سر انجام نهادت دولت نماید در صورت سرفراز الدوله به پیش فرمان حاضر در با عی بود
 و ازین معاصر باشی آسایش و عاقبت را نیز باو گفته بود اینک کاری شست چون بنندگان جناب را به صورت استیصال
 سرفراز الدوله پیش نهادها بود و چهارم کیفیتش بود و بی نهایت خستاریا رسانیده سواری اختیار نمودند از آنجا
 کردند و سحر این دولت آن از در کنگه سواری صاحب نگاره دل با پیش و خواجهی نشسته خدمت کس را بی بجای و پس
 سرفراز الدوله حسب معمول آید نمودند و فری در آن با تفریح نیز از تفریح خود را گنجینه و با نوع نگارند و شست چند
 ازین پدید داشت که در این پیش بر حسب حق تفریح سرفراز الدوله را به حسب عقوبت زندگانی کردی و ازین بهنگاه
 خوانان مرگ بودی تا چند روز به بیبیمچو سعادت و کفایت جهان بخانی را پدید و دو صد کنگه به پیش فرس چرا بنیان
 نه که او بر آید از نیام آتش البیست با ایشان دبا نیند و اسباب جلوس و شمره که کفایت کرد بود به شغل بسیر کار خود نموده
 و جن کارها بنجات نمود و خوشترش را با کاظم علی خان سپرد و عقیده از نقد و عین که بعد از خرابی در خانه او باقی ماند
 بود و کتبی و وصل فرمودند با بجز و در سرفراز الدوله و از خدمت و دولت او نشانی نماید تفضل حسین خان
 نیز در این ایام بهنگاه بهر است از کنگه با این راه و در نیت حیات کرد و اکنون ازین جا به چهارم کیفیت را می آید بود
 او چون در این راه بهنگاه بهر است از کنگه با این راه و در نیت حیات کرد و اکنون ازین جا به چهارم کیفیت را می آید بود
 که در این ایام بهنگاه بهر است از کنگه با این راه و در نیت حیات کرد و اکنون ازین جا به چهارم کیفیت را می آید بود

امیری بود که در سخاوت و فیاضی عدل و نظیر نداشتند و آن اورا راجه کردن میکنند و سلطان اورا در مقامی خطاب میکردند
 و سخاوت بند و مسلمان برابر بود و هر جا که بصرش گشته شود از تقییر بود و بر آن سبب بسیار ساخت خوشنکند در بلاد و همه ایاز
 عمارت های شتی و سنگی یادگاری خوب گذشته و در ریاضه و خاورداله با سکه و شکار گذار که با است از ارباب انبیا است هر که بگذرد
 رجوع آورد و روی ناگامی نزدیک و آنچه خیال هم نمیشی زیاده از آن از خوانش بهره بر بود نوح مقرر می او از
 بست و شش یک و سه ساله بتجاوز بود و بدل ایشان و صد و آهانه شش **زندگانه** نام یک نوشیوان
 بعد از آن که چینی گذشت که نوشیوان مانده و ما راجه قزندی با و نثری نه شست بر او را و گانش از عدم لیاقت
 کاری نیافتند و پیامرادی در ساختند بعد این معاملات نواب گوزر خزل بهادر و باب نمین نامت بریل گنایت بودند
 بنده گنایت بگوش نوشتند که چون نواب حبت مکان خلی عدم توجی کار و بار سلطنت داشتند بدین ضرورت نامت مقرر
 کرده بودند از آنجا که ماب دولت را با سوز ملکیت توجه شدات خاص خود است و دست این ملکیت تمیاج نامت ندارد
 بنابراین تخیف این عمده محل آورد و ام انشا الله تعالی در عهد دولت خود ضرورت آن نخواهد بود من بعد بنظر احتیاط
 نصیر الدوله فرزند دوم خود را به نیابت برگزیدند و من الله و لا یسرعهن العین و لا یخسر الله شئاً من شئاً و غازی الدین جید
 پسر گلان را و بعد ساختند و حکم نام در دادند که از امر و فرزندان با بد دولت را مرشد زاده با گفته باشد و اصل
 حصول نظام ملکات را بر پرچم اخبار قرار دادند و خریطه اخبار که اخبار نویسان از اطراف ممالک هر روزه بر ذاک
 میفرستادند دست خاص خود میکشادند و هر چه را خود ملاحظه کرده حکمش دست خاص خود می نوشتند و جهت مزید
 تفتیش و تحقیق هر کار با بعد او کثرت ما مور فرموده بودند که خبر تحقیق از هر جا آورده مروض داشته باشد و برین کار با
 هر کاره با و بگرمقر ساخته بودند که تفتیش است و دروغ اخبار این هر کاره با کرده باشد که با و ابغرض نفسانی شجاعت
 بگناه اقیاب و خطاب قبلا پس از آنکه اگر ایماناً خبر و دروغ که میسر ساند بسیار است برید

تذکره تقسیم ممالک محروسه قباچین نواب وزیر و صاحبان انکار و بسیار

اگر چه نواب سعادت علی خان بحصول دولت در ریاست و بوصول کثرت حثت همقرین نشاط و با بساط می بود اما
 از اقبال مضمون تقسیم ممالک محروسه سخت پشیمانی داشت و میخواست که این امر از صورت قرار گیرد و این عهد و پیمان رنگ
 نفاذ نپذیرد بدین سبب مدام سرزنش لوی نظر کنون داشتی و بدین اندیشه بهر جا رسو نظر انداختی اما فکری از نظر پادشاه
 کارگرنی افتاد و شاه بهد عاجلوه خود میداد چون مدتی برین گذشت و با وجود تا لیدات صاحب زرینت بهادر
 غیر از لیت وعلی از طرف نواب وزیر جوانی زنت بدین سبب نواب گوزر خزل لاری و لاری صاحب بهادر و سال چهارم
 جلوس و الاما بگوش تشریف از رانی داشتند و با یای نواب مغری ای صاحب زرینت بهادر و لوی سدن و کیل نواب
 والا جواب را طلبیده شمشیر پیش ایشان نهاد و گفت که با نواب صاحب قرار ملک تقسیم نمایند و با جواب شمشیر بد شد

این یازدهید با بچه از سلطان تدریم غیر افضل علیخان حکیم معینخان میرزا خانی دیگری نامزد نمایند گاه گاه استیل بر شاد
 و راجه بھوالی پشاور و در پیرم و پهن جدر اتم السطور راجه گوردن لال برادر نشان را که در بیانت است اما است نشان پشاور
 قوی بود بر آن مقام است منتخب کردند و بعد از آن مقامات اطراف ممالک ایشان را بنواختند و محکم اخبار به صاحب راجی و از ضرب
 به راجی با کوشش نامزد نمودند و تعظام فوج بدینگونه کردند که از پشتاد بلطن و یازده هزار سوار جنگی حمل هزار سیاه و سی هزار
 سوار نگاہ شفقند بانی همه را موقوف کردند و ششاه سیاه و چهار روپیه و صمدار پنجر و سیه و کیدان ششاد و روپیه و تندر
 یازده روپیه و سوار بستار روپیه ماهوار مقر فرمودند و سیه یک هزار روپیه بستار و چهار پنجر کی رای جیسکه
 در ولایت حیات فرموده این واقعه بر خاطر اشرف بس گران گذشت یکروز و یکشب از غایت غزن و کلال پنجر کی توجه
 نظر فرمودند فی الواقع تخصص اسرار موصوف باین درگاه همچنین بود تا وقتیکه بخدمت و صلباتی امتیاز انداختند و مدوح
 خاصش تمام و مطبوع افکار خود بودند بعد که پای و آلاک دیوانی رسید ضعیف و شریف معین و کبیر از حسن سلوک خود ممنون
 احسان نمودند از بیانت داری و کفایت اندیشی تو اب وزیر را شیفه خدمات خود ساخت روزی بود که بر عیبت
 خلعت فاخره و ملبوس خاص سر فرار سازند و ساختی نبود که به پشور بانی و مهربانی جناب ایشان را غرضی به بخشند
 با بچه افتد از اختیار نشان درین عهد دولت از اندازه در گذشت و لطیف عاقلت فرمانروایان این دولت چندین
 صاحب دولت و جاه گردید که ذکرش از احاطه تقریر بیرون است بعد امتدار خویش در کف و تندید عمارت لکهار پیر
 توی ساخت که تا حال نظارت بخش دیده نظر گیان است و از دیات و علاقجات نیز بسیاری ریاست بهر سائند
 که هنوز از انچه ریاست سرین ترا گانون یادگار است علامه دیگر صفات طبع نیز موزون و شست شعر هم خوب
 میسر و دازوست که دائمی نازش بکار بر ناز می آید که یوسف در شش از دیده در شش انداز می آید به بنابر
 سخن مثل سید صدر عالم پانومی و بگواند اسبیل و دیگر شعر بخش جمع آمده که با خوانش بودند این چند ابیات
 شنوی بسیل برای سیر بر ریاض سخن بسک پنجر در می کشم صبحگاهی درون طایفه خویش به دشم فکر مطلبی در پیش
 آمد از در گوش من آواز به که برون آرخانه ای و ساز به این صد چون مرا بگوش رسید به شد دل از اختیار و هوش
 پرید به بقیر از آمدم پرور نه تا کشادم بچار سو نظر نه بود راجه کنور تحقیق قدیم که بود همدم و رفیق ندیم به از ره دوستی
 سلام کرده شاد خاطر ازین پیام کرده که فلک تبه لال کتاب چه را انجم سپاه مهر جناب به سخن لطف مجمع شفاق سید
 فیض مهر و معدن اخلاق به قدر دان قدر بخش قدر افزای به منظر فیض رای به خوانده در خدمت خودت بود تا
 همه ما بر گنار سیاه دل من زین نوید لطف عمیم به تازه شد چون گل باز به بوسیم به دست آن خاکسار بوسیدم همه
 در دانه گردیدم به چون رسیدم بحفل پر نور که از باد دیده بدو در پیش آن صاحب بلند مقام به نغم بنووم
 سراز برای سلام و بکشادم زبان بهج و شاد مطلع تازه خواندش بدعا به بر خاک مهر و ماه تا باشد به خلق بر ا

با تو ایجا باشد در کرم در بر خود نشانده مطلق تان جامی خوانده ای فرغ حال تو خوبان در تو خوبی تو خوبان حله
 عرض کردم که ای فلک پایه بود چایسے گران مایه در هر چه گفته همه نیکو گفته همه دور گفته و گم گفته و لیکس او رخت
 چون بخت بود گنج معنی بر آنی بسپرد رخت چون با نفعی بکس بقا داد آن گنج ایندانی را که گشت ملی جو باشد
 وصل به یافت آن گنج مرشد کامل با چون مرشد سوارم بنشانت به طمان گنج را نمانی یافت به چون شامی زد هر که سفر
 به نظیری رسید گنج سفر چون نظیری بشد زدیر گنج شد آن سحر گنج سخن به چون سحر از زمانه رخت بست به صاحب
 آن طلسم گنج شکست به کرد صاحب چو اینجان پرووه داد آن گنج را به فاکس زد و در رخت فاکس چون زمین سر اس
 به سنج به داد او کسیر را خدا آن گنج کرد او کسیر چو زیر زمین یافت آن گنج را جناب کین به مایه داری کنون خلق جهان
 نیست کس چو آن بلند مکان به بود در بی مقام نالاش به کس طو طایا بود جانیش به از قدوش زمین حرمت دار و
 هر مکان از کین شرف داد به من چون گنج مایه در شتم به بی نیار از دیر که گشته به کس چو من نیست مایه در کنون
 داد و ملک سخن مرا به چون به می توام سخن از آن گفتن به درستان بعد درستان گفتن به فکر هر کس به پیش فکر نیست به
 هست تیغ زبان مراد در دست به اگر بد خوبی کسی سر افرازد به تیغ من فرق او جدا سازد به ملک معنی به ایندی به منم
 امروز خسرو معنی به رای رایان جوان شنیده از من به در کتبت لعل و گم ز و سرج و سن به ای مرا سوس شفیق قدیم به بود
 روزانه و شبانه ندیم به که توانی سخن از آن گفتن به تو بر رضای خاطر من به قفسه عاشقان کین انشاء یاد گاری
 گذار در دنیا به چون مرا حکم آن بلند مکان به بود بهتر صد هزاران جان به که گم کنی خویش به ستم ز رفته در کج خانه
 به شتم به به رایان فسانه گفتم به مست بودم ترانه گفتم به زجت از سحر تابی تا حال به با هزار و صد و نود کیسالت به انحصه
 و ستان به ایام به نبود و بچید روز تمام به ای خدای کریم دانای به که نیم گان زن از خود رانی به بخود دستم دیدم به
 که چه بگویم و چه بنویسم به عذر به پذیر و از گنه بگذرد تا کند خامه راه منی سر به همیش با و قاید توفیق به گفته اند الفریق هم
 طریق به مشغول است که چون هنگام وفات رای مغری ایله در سید فردی از نفود و اجناس حکومت خود به تو داد به گفت که در سید
 بقید تحریر در آورده بدست فیض السدخان خدمتگذار خود پیش نواب وزیر شاه معروضه اشت که چون متقی از حیات مستعار
 من هنوز باقی است امید دارم که بکار پروازان سلطنت امگر در دو کبیطه انکاش است این بنده درگاه پروازند در داخل
 کار خانات سر کار نمایند هر چند قاعده ستمه این دولت آن بود که هر گاه کسی از ارکان دولت بمیرد تمامی انکاش است او
 بعضی در آید اما بلند گالی بنا بر حسن خدات رای مغری ایله شاه و محترم گردید حکم معانی جاندا و سخط خاص بر اخصیه عرض شد
 نوشته مطین فرمودند و بعد وفات ایشان را به بر دم دهن جدا رقم السطور و راجه گورد من لالی بر اورشان را بطایمی
 خلعت مانی شو خند و پس از خندی حکومت چکله سیدله انیار کشید به خلعت فاخره با علم نقاره مرحت ساتمندی
 و عذر جوانی به یاکرشن کالیست سکینه غایت فرموده خطاب رای مخاطب فرمودند او در ابتدا ای حال به فرموده جوانی

بهان ساعت بند و بست دروازه اجمل آوردند و هر طرف عمل و عمل نمودند چون دهره نشاندند یعنی مونس بران اند که در میان
 با ایامی صاحب زر و بخت بهادر ترکیب پنجمین حرکت گردید و الله اعلم بالصواب مدت حکومت شانزده سال و بیازده ماه و
 بست و دیگر صاحبان زر و بخت آمدن صاحب کوشل سگ صاحب کوشل کانس صاحب کوشل بی صاحب
 نائب نواب نصیرالدوله و محمد علیخان دیوان و در اصلاتی نویس را می جیکه در آید دیگر شش بخش الملک است مجلس

تذکره شعری ناسی این خدا

شیخ علام محمد علی صاحب بیاضی از امر و بیاضیانات مراد آباد و غفوان شهاب بن شاه جهان آباد و اندانجا
 به کشتی آید هنگام سخن پر داری گرم نمود و غفلت سخن سرانی یعنی آفرینی از زمین تا آسمان رسانید شیرینی کلاش مذاق سخن
 شناسان را شیرین ساخت و کلمی نظریاتش شور و بخت جهان اندخت در آرزو شش دیوان و دو تذکره دارد در فارسی
 یک تذکره و یک دیوان با جرات و دانشا که بیاضیانات بطارحات کردی و بر ایشان غالب آمد امروز دیوان اردو و
 پیش نظر است برخی از ان بشت افتاد و دوست بیل خوش صغیر چون گلشن در کار کاچه که من نشد خوان زمین غمزه بارگاه
 ناله چو زمین پر رنگ شفته سپهر بر خون که ان که ان گرا زخم ترنگار کاوه تیغ کیه بودی علم با کوه کوه کوه کوه
 کام تو بودی حکام مصحفی زار کاوه و لاله جانان من کسکه باس میرا آشنا هر کون و دنیا من بیوفای من بھی با وفا هر کون
 بیرون به طرکی بر چو کیا راوس سی به کیا جانے صحیح جاکے چمن من بیسای هر کون و لاله گانه خود که گرا آشنا جانان
 ایسا کھی ز خوش بودن گریه با ناوان : ای مصحفی جو آون مجرط از یون بر نه موسی صفت عساکو من از صفا با نایان لاله
 دریا یون صبا بختی جوده ایضا گریه باسی بقسمت هر جری همه پرین بیج نه پڑ جا سے پتو آئے جو گلشت کو اگر سر خزان
 شمشاد جل هو کے زمین من اچی گره جاسے ولہ دوزخ و طالی زیا دیده تر رکھا با ایک بھا با بھی نہ ناسور جل بر رکھا
 مرزا محمد حسن صاحب قلیلین درگاهیں ل از گریه بیان شاه جهان آباد و ملی بود با صحبت اهل اسلام
 به ملت عجمی درآمد سخن سرانی با پیش بلند بود و در فارسی و ترکی استعدادی کامل داشت بلاد عرب و عجم
 و ترکستان همه دیده و محاربات فارسی و ترکی بخوبی تحقیق کرده صاحب تصانیف کثیره و مصنف کتب معتبره است
 مدتی صاحب امیر الامرا فارسی الدین خان بهادر و عظام و انکس بود من بعد به کشتی آید و احویات من جایسر بود
 و پیش امرا و وزرا تو قیر بسیار یافت و او ستا و مسلم الشوت گشت در سال کبیر او دو صد و دو مچری و فوات یافت
 از دوستی کی و اسے بران لب که بود و سیر گریه نظری نیست من بیسرو پارا و ولہ از بار علاج دل
 شد اندنی نیست به جلا و تم پیشه مسیحا شدنی نیست تا چند قبلا چو خرین مال دزاری به آه این شب بخت
 که فوایش از نیست : ولہ در تر عشق و لم شد بدن تیر کسی به زخم من به شدنی نیست ز تدبیر کسی به
 چاکم من چکان کشته گزیدم گزیدم خون من کرده طلال دم شیر کسی به ولہ کبیر و صاحب کتب معتبره و صدیکان

و مقتل نطلوبان این است شان ماه و له به از قتل تراغیت را زوار کسی به که جان بسید و لب شکوه
 و انگیزه و له کنه خود را برود و دوری تا کجا دارد به نهادم بر گونج که هست کارها دارد -
رای کلاب رای مختص به گلشن عم نام در این نامه نگار از اعظم و دقیقه شناسان سخن و از
 اجله ناموران این فن بود و عربی و فارسی پایه بلند داشت و در علم تاریخ و لغت و شعر همی سخن می رزمید گیتی
 می گاشت با وجود کثرت امور دولت و وسعت دایره حکومت و اوقات عزیز بدین شغل خطیر صرف فرمودی و گاه
 از موافقت شاهان سخن معطل بودی هنگامیکه ولایت حیات فرمود و نظر نامه باقی بدستش بود و ارباب فرود
 موافقت و با سخن و کالیف او باین فن از بخار و یابند و در فارسی دیوان کلانی دارد اول از غزوات قتل من بعد
 از مصحفی تلخ کردی علاوه آن فطرت اندازی بی مثل بر بی نظیر بود از دوست نسیم صبح پیغام شکفتن داد گلها را
 درین گلشن جو گیس باز کن چشم تا شاره نمیدانی که اینجا بیکسی سرور کفن دارد چه بیدر و اندر بر خاک مزار
 می بری پاره و له عاشقانه که جز ناله زول سر میدهند به پاره سازند گریبان برود گزند بند به خوب رویان
 به از آنچه شرحستم به مهر گزین و تو نام دیگر ندهند و له با تیغ ناز و غمزه سوار شده به فرار الامان از ظلمت
 بلند شده به صدف چاک سینه دو ختم اما از خطر آب به آخر برون ز سینه دل درو منند شده و کسب خاطر بسوی
 او دارم چه روز و شب آرزوی او دارم به صبح و شام از بی نظاره او به سیر گاهی به کوئی او دارم به گلشن
 آرد مزاج من هر دم به عاشق لب خوی او دارم به و له آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید به گویا پیام
 خضر ز آب جفا شنید به و له عاشق که سوی ملک عدم شده مفر او به آشفته مگر بود بسیار کم او و له قصیده و درج
 را چه برم و صحن جلالین نامه نگار آدم شاد و کوی تو ایامان زخم به بچه زنگه آمده بودم به خوان بر ختم
 جیب در سبب بخندم ز تو خار حسرت به نه پی چیدن گلهای گلستان زخم به آدم پیش تو ناگاه نمودی تسلیم به
 از دم تیغ تو بر چشمه بر حیوان زخم به و له گام در ز فعل تو سر با پایوس به چون اسکندر ز لب چشمه حیوان زخم به خوش
 لطف تو با من چه نبود آشنایی به دوش ز شوایقه شرمند و احسان زخم به دست بر کش زخم در زخم تمام خدا به برود
 رای زمان عاقل دوران زخم به چون رسیدم بدرت از درد و سخت سید به در حقیقت بدر کعبه عزمان زخم به
 لذت تلخی دشنام تو نا یافته ام به در سواهی نعم و روضه به خوان زخم به با دم عشق شد و بر و بسوی تو مرا به شد ای کعبه
 ر قطع ره جولان زخم به راه ناکرده به بستان وصال تو خزان به از گل داغ دل ایاشته دامان زخم به عقده
 و اگر در زلف تو از آن دم که صبا به باد و ش در همه اطراف پریشان زخم به کرد و پنجه عشق تو از آن دم که ز دل
 در ره ملت آشفته مزاجان زخم به تا که با بر اثر گریه ذوق لغت به جانب دشت جنون فرود خندان زخم به
 یک چشم شده پس موج زنان یکبارگی به گشت ز فرقی به میان که طوفان ختم به برای زیان جهان رسد و من از

ک

در همه عالم ایچا و تاخوان از فتمه کردی چرخه روشن تنگ ز دوران فتمه از سحرش چون گل خندان ز فتمه حاسه
 خنده ازین امر رویت اگر به بد کعبه جان ناصیه سیامان ز فتمه بدان بدیوار چو شفته مزاجان ز روم به از بی خایده
 خوش بخان ز فتمه گریز بود فامده ز نور و نور و ویرا چند تو هم آلی که من بان ز فتمه به مرید بر آو و سر از شرقی شش
 با همیاس اگر چه غیر بیان ز فتمه از حی خلق که یک جرمه کجا فکنه با ما و غیر خود فتمه چوستان فتمه تا که زلف فتمه نافه بر سینه کشا و
 شکسته فتمه گل و سبیل و یگان فتمه تیره است که سرش بیوتی کشید به آسمان گفت که من در دوران فتمه به میکنم بهر دستا تو کنون دست دراز
 را که در راه ستای تو فر او ان فتمه تا که گویند که سبیل سرکشین او به تا که گویند بی کل صفایان فتمه به سایه لطف خدا باد بوقت جاوید
 که سها بودم در او سها تابان فتمه بول که ریاضی باشم بگفتم که شرب چسان به سار تو همه سوز دل خویش عیان بگفتا که ساریم با سوز
 بوی زودانیت در آریاب جهان به و لکه گردش پیش رویم داد بیکاری مراد و در سانه زودا به هم شمایری مراد ز فتمه
 جفایش سزناون طاعت است به میکنم تعلیم او ستاد و نادار مراد و زخم فتمه اسیرم از جهان آزاده ام به زرا زادی است
 یار بدین گرفتاری مراد درین بهار نه گل خوش بوستان به تو به اگر خوش است بهین چشم خویشان بی توبه نه سوز لاله
 پیغم به سوی گل گاهی به که چشم من کشاید برین دان بی تو و لعمری دارم که ولداری ندارم و در دارم و فاداری ندارم
 دل من شیشه صاف است و عشق به برین آینه نگاری ندارم به بر بوسل تو بر گل باش فرزند که من بر و آگری ندارم
انشاء الله خان تخلص به انشا پاشا الله خان مرشد آبادی در حدیث خود شوقی طبع فرب المثل بود
 نواب وزیر الملک ناظم الملک سعادت علیخان بهادرتقرب بسیار داشت و بر اکثر کلام شعری عصر اعتراضات کردی و در لطفه
 گوی و بدله سخی علم کتابی را فرشتی کلیاتش با تمام بنظر گذشت بری از ان درین نامه جایفت از روست
 شریک ندانم میداریم و میجو شیم با با شیم سدی چون فتمه می جو شیم با ای خوشا غفلت که از فتمه هنوز که نیم به بقدر دریا
 خواب و خر گو شیم ما به کاسه افتاد است بازار جهان گو شری به گریه باشد متاع خویش بفر شویم ما به و لکه صف شرکانش
 چشم خوزیر است پنداری نه نان در بیستان نیزه خنجر است پنداری و لکه طرف باد به گوی کنیم و به آینه گنمی کنیم
 و لکه شوخ محبوب ترا میدانم به از همه خوب ترا میدانم به آتش فروخته در عالم ای به آتشوب ترا میدانم و لکه کینجی
 لاشن و ده زری پشته مجھے کانی من به یاکه طاسه چکد سے دین کو قاف میں به ہونہ وہ ماہر و توجہ شیشہ می ولتہ
 شیخ سے آگ دون لگا چادر نوراف میں به شیخ جی یہ بیان کرو ہم بھی تو بار کچھ سنیں ہذا کچھ باتہ کیا کا خلوت تکلف
 میں ولہ چھتی ترے کھڑے پہ مجھے حور کی سوچھی به لا با تھ اودھ دے کے کہ بہت دور کی سوچھی

دفتر سوم بوستان اوده

وکر نواب فیض الملک رعیت کلد و لغاری الدین حیدر خلیف نواب سعادت علیخان بہادری
 نواب غازی الدین حیدر بعد وفات پدر و ستریکم از او و مدد و ستریکم از بیابان کبیر از پشت صد چار و عیسوی برسد بریا

تنگن گروید تا پنج جلوس پنین بافتن مع فرد گفت چنین وزارت مبارک به هر چند شمس ولد داعیه مخالفت در سر داشت و بخت
 حصول امری است بسی بنفوس بجا آورد اما بدیش کار ساخت و نه مال تقدیرش بگت باری نداد چاره ناچار ترک مخالفت
 کرده متابعت نمود و طوعا و کرها طریق اطاعت نمودن بعد از کان دولت و ایمان ملکیت نذر با گذرانیده اظهار بندوبست نمودند
 همان روز آغاز کرد از عهد سعیدی مقرب خدمت بود بخطاب مستعان و از مخاطبه از خلعت مداراها فرق غرت بر فرخت و هم
 ویا کرشن بپنده دیوانی و واصلاتی چهره افتخار بر آست منظر طغان بدو انگلی دیوانخانه و اتهام سواری خلعت پوشید و قمرالدین خان
 المعروف به مزاجی حلف نزار جعفر شمس زید می بجهد و حسن نهان بود عاقلقت شده صبا اختیار مرتب موات این دوست
 نامدار گردید زید نشت بهادر بعض تسلط و رونق کار خود در خلعت بکار با ملکیت دراز کردند و خوارین نمودند ترتیب داده
 عمل را نمودند بطور نمغنی آینه خاطر بندگانهال بنیاد لال کج شدند و این شکایت حکایت شناسانست متعادل اینحال توایه رکوس
 هشتاد و شش لقب بدار ثار گور زید نشت کسور بند حال نگه داشته در مراسم استقبال مرتب مانند آری این شاهانه عمل آمد بندگان
 که از بی عهد صاحب زید نشت بهادر سلطه خاطر داشتند شکایت اینحال از نواب محرمی ایام بدو به غایت نمودند و شد عوی دار کن بن فتنه
 شد نواب محرمی بدو توفیق این با جز از صاحب زید نشت بهادر غرضی شدید نمودند که متوجه ساخته رضی نامه بنادگان عالی در خلعت
 در صورت زید نشت بهادر بنیاد مطر و سر سید گشت علی نقی شعی خود در اسرار اصلاح اینحال بدو پیش نمودن بی صورت در سر سید الله و در
 یوماق خود طلبید ذکر نمیداد و بیان آورده گفت که اگر از سعی شاعر رضی نامه بندگانهالی بدو آید بگویند آن عهد که نیابت این دولت بشما
 توایم دپایند معتمد الله ازین مرقوم بنیاد سرور گشته پیش بندگانهالی آمد وقت زحمت و ریاضه چنان نمایان نمود که بندگان با همه
 بلائین پیش رضی نامه خود بدو معتمد الله و پیش زید نشت بهادر در ستاوند و در خصوص این مرحله در کار که از استخفاف نام علی گردید و بعد
 نواب گور زید نشت بهادر معتمد الله و پیش زید نشت بهادر خلعت نیابت پوشید و صحبت نزار حاجی در هم در هم شد اکنون میمیداد زید نشت جاگذاشته
 بطرف حالت شمس ولد ایام که چون امر بر یار بندگان کار گرفت از رعایت حسد تا توانی در کجوا و است خود زنده پدید به بنارس
 شانت شازده نیر در پویه با هوک بر او مقرر گردید و صد پانصد سبب پنج نوبت که در مختصری پادشاه و نجات هم هرگز نماند تا اجناس کمال
 جمیت شوکت بر برد و در حالت تحریر این سگرنه پیشتر قبول الله و بهادر در کار با معالی استقامت و از سلطنت انگشته دولت غایب
 ساغر از یافته چهار روز مسافر نشت مخصوص اهل هند نفقات بیایمی نماید از نقد جنس رعایت میکند با اینجه غایت مشکلی از راه بوده است
 دولت هم جلوس و الامتلاقی سنه یکم از و صبه و در بهجری بنیاد ایام میگویم چه اوله نواب صیف الله در بهادرت زنگار از خفا با با با
 کشید در گزین سلون که با گریه و بی در آمد به با شاه یکم حمت گشت از جامه او تقو و اجناس صبت و بت آن مرحوم یک کس در پنده نذر کرد
 و یکس در پنده بر آید مقبره عاقره کرده باقی بر لوهقان خوابه سر بیان بدو زید نشت بهادر تقسیم گردید بدین ایام معتمد الله که در وقت پیش
 بانتهار رسیده و اختیار و اقتدارش از حد گذشت و بود پای خجاب درآمد در مزاجی اینکین عزلت برآمد و باز بر جا خود رسید از
 پیران کس سال در بزرگان راست محالی که این حالات پیشم خود ملاحظه کرده اند سبب عزلی او چنین معلوم و مفهوم گردید

شبهه نقل علی غازی الدین حیدر بادشاه اورده سلطان محمد (۱۱۳) پوستان آرد



کہ چون محل و عقد امور مملکت کی بکف امتداد اور آمد و اختیار میں از حد در گذشت از غایت پست
 فطرتی بدین دولت و ثروت بی ثبات مست باد و تجوی کی گردیدہ از منزل و انشوری و پوشند سے
 و وزیر افتاد و بید ظلم و تعدی کمر بستہ بہ آزار خلایق کار از سر نہاد شامتا سے عریا و سنازل انحراب و
 عنف گرفته اکثر سے را بنیداخت و بعضی در محل عمارات خود ساخت گویند کہ اگر او کجاست جی ایزد انوار
 قریب در دولت با نظر قدم سمیت از روی نشسته و پگام بر آمدن آنحضرت ہنگامہ جاو و میداد بند
 میکردند چنانوقت آنجناب معتمد الدولہ را طلبہ شدہ جواب طلب میفرمودند او بجا اب ان از دروغ
 راستی نہ آبی بر نایرہ غضب انوالا جناب میر خیرت تا از غایت اعتبار کہ بر داشتہ او داشتند حرف
 پارہ ہای کذب اورا بقدر اعتبار خریدہ باز اورا می خواہند و او خواہان را از داد انصاف
 محروم میداشتند چون ازین حرکات ناصواب و غفلت بنہ گان سپہر جناب خیرت او بیشتر از خود
 از دیگران چیز درست با بادشاہ بگم نیز طریق بیہ اعتدالی پیود و فیصل علی خان را کہ از طرف بیگم
 عظیم علاقہ جاگیر بود بیہ دخل ساخته حکام و مجال صب رای خود مقرر کرد بادشاہ بیگم ازین اداسے
 ماہیچار بر آشفہ شکایت او بایندگان عالی نمود زمین و آسمان بر ہم زد تا بندگان جناب با ستر ضامے
 بیگم مو صوف اورا مزول فرمودند و مرزا حاجی را چنانکہ مذکور شد بر جامی قدیمہ جا دادند ہنوز دو ماہ
 ازین ماجرا گذشتہ بودند کہ معتمد الدولہ بصرہ زر کہی صفائی خاطر بیگم حاصل نمود و سعی او باز بر جامی خود
 رسید و مرزا حاجی خود را بہ کینج ناکامی و غلت کشید

ذکر جلوس فرمودن نواب غازی الدین حیدر بر سر سلطنت و مخاطب شدن
 بجناب ابوالمنظر معز الدین شاہ زین غازی الدین حیدر باو شاہ اودھ

مخلمندان بوستان انبار و چین پیرایان بہارستان آٹا زین گدستہ سخن بت اند کہ چون نواب
 لارڈ ہٹنگس الملقب بہ لارڈ مایر ابہ شد وستان نزول اجلال فرمود بخت استہراک ملازمت
 حضرت اکبر شاہ ثانی بادشاہ دہلی بجایتمنی گشتہ غمیت آنصوب مصمم نمود تا خبر آمد آمد بدہلی انتشار یافت
 زر پڈنٹ بہادر حضرت بادشاہ را از مقدم آنجناب آگاہ ساخت و بخت تقدیم مراتب عظیم و کرم تبریک
 نمود آنحضرت از لفظ تعظیم لغایت منقص و گدگشتہ بزبان آوردند کہ ہر چند مقتضای گردش فکلی آن
 سلطنت ما بہ دولت بحر نامی نہا نہ اہانفہ شکوہ سلطنت ہنوز از دستم نرفستہ است پس بخلاف شان مملکت

ایندظیم از پنجانب نباید داشت بریڈنت ہمارا باستماع این ارشاد سرگریبان تشکر فرود برود تا دیر
 بحال سکوت ماند چون مزاج بادشاہ را بغایت آشفتہ و برافروختہ یافت عرض نمود کہ اگر آنحضرت را ہمین منظور
 خاطر است بدانت کترین مناسب آنست کہ نواب معالی القاب را از مقام فرخ آباد کہ هنوز دایرہ دولت
 ایشان ہما نجاست رخصت فرمائید تا نوبت طلال طرفین نرسد حضرت بادشاہ ازین رای اتفاق نموده
 خلعتی گران بہا با نقائس و تحائف شاہانہ بدریغہ ایچی کاروان روانہ فرمودند تا سیفر باتدبیر بر جناح
 استعجال خود را بفرخ آباد رسانیدہ خلعت رخصت بحضور نواب گورنر جنرل گذرانید نواب مغزی الیہ
 ازین ادا مافی الضمیر حضرت بادشاہ دریافتہ طوعاً و کرہاً خلعت قبول نمود اما سخت اندوہ و طلال
 بہر ساینہ پس بکلی فکر انجمنی کچھ ناخاطر اشرف گردید کہ بر عجم بادشاہ و بی سلطنتی جدید قائم شود تا سبب
 غیرت بادشاہ و تدارک این نجاست رخصت کرد و چنانچہ در ضمن تحریری بہ نواب وزارت مآب
 رفعت الدولہ خاڑی الدین حیدر در بابہ اختیار لقب بادشاہی ایماہی کردند نواب معتمد الدولہ بدراست
 این مضمون ہست سخون آنحضرت را آادہ بر حصول این امر جلیل نمودہ درین باب تحریر سے توضیح فرستاد
 تا باسع اوقات اجازت سے صادر کردید معتمد الدولہ باہتمام خود تیاری تخت و تاج بہر طرف دو کرد و رو بہ
 نمودہ دو دیگر سامان بادشاہی بہر طرف کرد و ہا رو بہ جمیاد آادہ ساخت جشی عظیم ترتیب داد منجانب ساعت
 جلوس تاریخ ہینرو ہم ماہ ذی الحجہ سنہ یکہزار و دو صد و سی و پنج ہجری روز و شنبہ مطابق سال کبیر
 و شتصد و ہنزدہ عیسوی قرار دادند چنانچہ نواب والا جناب بساعت مختار از مسند وزارت برجاستہ
 ہزاران ہزار شوکت و جشمت بر تخت سلطنت جلوس فرمودہ و بخطاب المنظر
 معزالدین شاہ حسن خاڑی الدین حیدر بادشاہ او و ہر لقب گشت امام بخش
 تاریخ تاریخ جلوس یافت **۱۱۳۵** بحوالہ ذکر با اقبال و دولت پو بہ تخت زر جلوس شاہ گردید پو
 زمین و آسمان یک بزم عیش است پو زمای خرمی تا ماہ گردید پو مبارکباد ای اتفاق عالم پو
 طاری آفتاب چاہ گردیدہ ند آادہ بگو شمر زو دیار پو کہ شاہ امروزشا ہنشاہ گردید پو بی سال ہایون
 جاوشش پو بگو نامی کہ ظل ایٹہ گردید پو معتمد الدولہ وزارت عظمی و اختیار مطلق تھا خریاقت و دولت
 روشن الدولہ وزیر دولہم و علی محمد خان سیرہ سالار جنگ وزیر سوم حکم صام الدولہ وزیر چہارم گشت
 نو لکشن سپہ را جہ دیاکرشن ہمدہ دیوانی و و اصلباتی و خطاب را جلی و را جہ پو چہ بعدہ جشی الملکی و
 خلیل الدین خان بہتارت و سبحان علی خان کنبوہ بہ نیابت وزارت افتخار گشت و را جہ گورنر جنرل
 برا و زمین جہ این نامہ کا خطاب را جلی نسا بے نسلی و خلعت گران بہا معزز گردید و یک کرد و رو بہ

بطور توابع بجنور شاه مجاهد انگلستان مرسل گشت و سکه چینی شد **سکه زر** و سیم و زر از فضل رب
 ذوالمنین بدخازی الدین حمید و الا نسب شاه زمین بود از سونج اخراج یافتن مرزا حاجی است
 او شخص آنکه چون معتدالدوله مرزا آمد که در در قریب و منزلت رفیب خود داشته و وجود او را محفل
 نیامی دولت خود انکاشته بهام در انتهار فرصت بودی تا انتظر طالعش با مخرج بود و میرات و زیر
 الممالک تاثیر می نمود و در نیوقت که آنترش بوبال آمد خدنگ اندیشه معتدالدوله بدین مراد رسید که
 کثیر بدمه مرزا محسن برادرش بابت باقیات نظامت بر آید و عیلتهای دیگر نیز بر او ثابت شدند
 معتدالدوله او را سخت گرفت و مرزا حاجی را نیز با خود این عیلتها نمود و چندین معالطه او را طوالت
 داد که حکم اخراجش از بادشاه حاصل ساخت تا بسال یک هزار و ده و صد و سی و هشت هجری مرزا حاجی از
 دارالخلافه اخراج یافت **پاشای غوری** تارنج یافته بعد تمام این کار تخریب حکیم مهدی علی خان
 گرفت او از اعظم نامطان این سلطنت بود و در فرستادگی است پایه فراتر و پشت درین به وزیران
 سو و مرزا حاجی معتدالدوله که بالان قیام می زیست و سرشته مرزنگاه سیداش تا گرفت یکی از زنداران
 نظامتش سر از اطاعت پیچید و صد قصور و متور کردید حکیم موصوف بحیث کثیر و ماضی دست بر کما
 عظیم نمود و حکمی صعب کرده او را بدست آورد و اموال و اشته اش بنجا دست برده او را هلاک ساخت
 چون اینخبر انتشار یافت زفته زفته بگوش وزیر الممالک در خورد دست آویزی او را به سید حکیم
 موصوف را در عرض باز پرسش آورد و آماده تخریب و تعقیبش کردید حکیم موصوف این نقش معالجه دیگرگون
 دید و خود را فی رخ آباد ملک انگریزی کشید و بدینجه حکام انگریزی معالجه پیش نمود معتدالدوله از بدر
 رفتن اینچنین صید فریب خون جگر خورده بنا سف در ساخت و بجهت نشست تا هم نری کثیر
 بدینجه حکام انگریزی وصول فرمود و در نیوقت اختیار و اقتدار معتدالدوله از اندازده در گذشت
 هر چه میخواست میکرد و رفیبی نداشت حضرت بادشاه بخریب داده گلرنگ به پیشش بوده اینکار با سه
 مملکت خبری نداشتند و قیام بوش می آمدند از امورات سلطنت از وی پرسیدند جوابی نسکین اخرا
 معروضه شده مطمین می نمود و گویند که تمامی خواصان و مقربان خدمت را از خود ساخته آماده بر آن
 داشته بود که هر چیزیکه با حضرت در بند عالی از کیف نباشد بنا بر آن بندگان حضرت شب و روز در علم
 کیف می بودند و او درین فرصت انواع تعدی ب مردم می نمود و در بادشاهی که از مالک محروم بود با پایه
 می آمد بتصرف خود در می آورد و دانه چه ذکر است که از زمان حکمران او هر قدر که ظلم و ستم میکردند هیچ
 بادشاه بعد از بحالت اقتدار نداشتند باشد از حضرت بادشاه در عهالت و لصفه بگانه عهد بودند

که بدست این ناپاسان در افتاد و به مدحوشی بوی اختیار می یکنند از این دست مستغنی بجالت پوشش تا
 با حضرت میرزا داود و مراد خود می یافت و معتدالدوله بجناب می آمد بلکه بدست خود او را می زدند و
 میضرب و زندگین زمام سلطنت بکف تو سپردم و بخت خود ساختم تو اینچنین ظلم بر عیال می نمائی الوقت زیر
 الممالک سر بده و میگذاشت و برای آینده سعادت میجوست اما باز همان حرکات می نمود تا رفته رفته
 پادشاه بیکم بازی اعتدالی با شروع کرد و فیصل علی خان داروغه بیکم را بعزت بی نظمی جایگزین نمود
 و از پادشاه اجازت گرفته حکم اخراج او در داد میزد کوز خود را بحضور پادشاه بیکم رسانید اقواج که
 با خبر جیش متعین بود حسب اجازت نواب محل بیکم را محاصره نمود بیکم که از مدحوشی پادشاه امیدوارک
 این نماند است ترک امید کرده بخود واری شکست و زینت بی مادر را از تخت برداشتی او را اعلام نمود
 تمام صاحب مروج در میان افتاد و فوج پادشاهی را از محاصره برداشت و فیصل علی را گرفته بغزت تمام
 بکاپور فرستاد پادشاه بیکم پنجاه هزار روپیه میبرد کور محنت فرمود و مقارن انحال از سرکار انگلیس
 در باب فرزندی و ولجهدی مرزا نصیرالدین حیدر استفساری کرد بدستدارالدوله از نایت شرارت
 و بجهت نوشت که شاه هزاره از نطقه پادشاه نیست بلکه از خواص گرفته پرورش فرموده اند و تمامی پلا
 و امصارا شهرار و رود که اگر کسی نصیرالدین حیدر را فرزند پادشاه خواهد گفت مستوجب عقوبت خواهد
 گردید مقارن انحال از کلکه باز زمانی رسید که زینت بی مادر خود از پادشاه بلا و سلطت وزیر
 در یافت حال نماید تا زینت بی مادر بخدمت آمده بعد گذراندن تحریر صدر راسته رک حال نمود
 آنحضرت بفرزندی و ولجهدی مرزا نصیرالدین حیدر اقرار کردند و از سعادت فشی و شوخندگی او
 حکایت با خوانند تا بهین مضمون جواب بصد رفت و امر ولجهدی بر مرزا ممدوح قرار گرفت درین
 سعاطه معتدالدوله سخت زلیل و تحریف شد تمام از حرکات خود باز نه آمد روز سه بوقت فرصت
 با پادشاه معروض داشت که پادشاه بیکم اراده بد در خاطر داشته اند میخواهند که بندگان حضرت را بفریب
 و فسون پلاک ساخته مرزا نصیرالدین حیدر را پادشاه نمایند و زمام سلطنت بدست خود گیرند من از
 راه دولتخواهی آنچه که تحقیق شنیدم معروض شد شیخ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و بندگان حضرت
 بد ریافت انحال سخت مضطر و متضرر شدند و بلا تحقیق و نقیض با جزا التماس او را مقرون بصدق دانستند
 پادشاه بیکم از نظر انداختند و مانعت از حضور می نمود و دروازه های اندرونی مسدود و کفایت نداشتند
 پادشاه بیکم چون درهای بندر خواهی بسته یافت و تدبیرات خود را بجا نبرد بدست منزل صبر و شکیب
 گردید و نظر بجهت است مقارن انحال مزاج آنحضرت از مرکز اعتدال افتاد و حواض چند رو باشته بود

نہاید بختاب ملک الشعرائی اور مخاطب کردہ انم چون این ارشاد بگوش نامخ رسید بچو اب گفت کہ
 اگر نواب گوزر جنزل دیامز اسیدمان شکوہ نعلت شاه عالم بادشاہ دہلی این خطاب مرحمت فرمائید
 مضائقہ ندارد سوائی آن از دیگرے استدعائمی کنم بادشاہ ازین جواب برآشت ہما وقت نامخ
 را از شہر بدر فرمودہ تی درالہ آباد بود اما بفرق لکھنؤ سے سوخت چنانکہ گوید سے یاد ہیں
 سب گلزار لکھنؤ سے تصور میں بہار لکھنؤ یاد آجاتی ہے اسے دماغ جنون بہ کیا نسیم
 شکبار لکھنؤ بد گل سے رنگین تر ہیں خار لکھنؤ بد نشہ سے بہتر خار لکھنؤ بد پھر ہے ہیں گلزار لکھنؤ
 ہر چمن ہر گلزار لکھنؤ بد خود بخود بخود ہوں کیا یاد آگیا کوئی رند مادہ خوار لکھنؤ بد سار سے
 نقشے سامنے آنکھوں کے ہیں بد نقش ہیں نقش نگار لکھنؤ بد دیکھیں کیونکر خوب میں چلنا پڑا
 نونال سایہ دار لکھنؤ بد ولہ ہم صغیر اپنا وطن ہے لکھنؤ بد ہم تو بیکل ہیں چمن ہے لکھنؤ بد مشک نشان
 زلف مجویوں کی ہیں بد غیرت مشک ختن ہے لکھنؤ بد کر دیا ہے سے قضا نے کیا فراق چان
 میں ہوں اور تن ہے لکھنؤ بد در سال بکھزاروں ^{۱۲۵۴} و صد و تچاہ و ہمارا بھری وفات یافت از دست

مزا وصال کا کیا فراق بار نہو
 کیو یار کا اتنا ہی انتظار نہو
 بشت حشت میں مجھ کا ترن بچا نہیں
 کھل کر رہیں یا کنول کین تبا نہیں
 مجھ کو دم لینے کی بھی فرصت نہ پائی
 ہر گل شب سے جاری تو کا فوارہ تھا
 نخل بریدہ ہوں مجھ کی بارگ بار سے
 توں تازہ نمود ہوا ہر بہار سے
 و آگیا غرض غیر سے بیار کی کچھ نہیں
 بجز ابرو خمدار سے کچھ کام نہیں
 باسکول نہیں تو کیوں نہ روکوں

نہیں ہے نشہ کی کچھ قدر کھار نہو
 وہ میں ہوں ہو و نصرت کر دیکھا نہیں
 خار ہوں یا خیال گوشہ دامان نہیں
 ولہ ات بھر جو سنا آنکھوں کے وہ پارہ
 روز اولہ شادیاں کوچ کا نقارہ تھا
 و آگے یوں ہو گیا دو چار میں اس سے
 شاخ شکستہ ہوں نہیں مطلب بار سے
 نامخ یہ غزل ہر جنون زا کہ سنتے ہی
 گل سے کچھ کام نہیں ہمارے کچھ کام نہیں
 ولہ ہم نہیں ہنگام جو تاج نہیں

جو تھکی آئی تو میں خوش ہوا کہ موالی
 اوتھا کبھی گور ہنگار نہو ولہ
 واہین آج دیدہ تر انتظار بار میں
 غیرت متاب اپنا دہن نظارہ تھا
 شب ترے پر تو سے لبر لقا تھا چمن
 جاتی رہی عنان شکیب اختیار سے
 ہے شمع تر تصور ابرو سے بار بار نہو
 سودا کفن کو بہاڑ لکھنؤ فرار سے
 تیغ کافی ہے مجھے اپنا گھما کاٹنے کو
 ہکو سر کی بھی اضمیاج نہیں
 خواجہ حیدر علی صاحب صاحب آتش

در سخن سراں معنی آفرینی عجیب آتش زبانی بود ہر صفتش دہام از جادو طرازیش بر آتش زبانش ہر صفتش
 و شمع حسد بکاشانہ دلہامی آفر و خند شاہد دلربائی فصاحت ہر صفتش کردہ دست و عروس جلوہ فرود
 محاورات از حجاب متور و جلوہ گاہ ظہور آورد وہ او استغنائش چون قضا کماش زبان زرد و زنگار و قناش

چون کمال آتش مشهور ہر شہر و امصار با نام بخش ناسخ اکثر مشاعر و مطارحات دانستے و در حدت فہم
و شوخی طبع علم کیمیا کی برافراشتے حق نیست کہ این ہر دو حضرات از کمالین و اوتاد محققین بودند کی بر دیگر
تفوق داشت و این ازان و آن ازین گوئے تفوق سے رہو نقل است کہ روز سے بد و شمسرا
نواب وزیر الممالک کہ ہمدان نزدیک تعمیر و تریب یافتہ بود مجلس شاعرہ منعقد گردید از امر اکیبار
و عمائد نامہ انجمن غیفر و صحبتہ لطیف بود شیخ ناسخ غزل خواند کہ مطلعش این بود سہ سی اکودہ
لب پر رنگ بان ہے ہوتا شاشا ہے تہ آتش دھوان ہے ہیا ران ہیا ران ہیا ران ہیا ران ہیا ران ہیا ران
بلکہ از کلمات تحسین و آفرین قلابہ زمین و آسمان با ہم آمیختند چون نوبت بہ خواجہ حیدر علی آتش رسید
غزلے و طرح خواند کہ مطلعش این بود سہ یہ کس رشک مسحا کا ساکن ہے پوز زمین جسکی چارم
آسمان ہے پوز برین مطلع غلتدہ در زمین و زمان افتاد و لغزہ حسنت بفلک ہنعم مجید از بسکہ حسب
حال بود مطبوع طبایع گشت و خجالت بناسخ دست داد اما تہ ارک آن نشاندہ چمن زوایتے
دیگر انیت کہ یکبار نواب وزیر الممالک در مشاعرہ قرار داد کہ وقتیکہ شیخ ناسخ غزل طرح بخواند مشاعرہ
بمقابل حیدر علی آتش خلعتی گران بہا باو بدہ تا نچالنے و نداستے بجزرت آتش حاصل آید ہا بن قرار داد
مصرعہ طرح پیش آتش نفرستادند وقتیکہ کیور باقی اند مصرعہ طرح پیش آتش رسید حضرت آتش مافی الضمیر
وزیر الممالک دانستہ کمال غصہ و غضب بہر سائید و خواست کہ خود را شریک مشاعرہ نکند اما بگفتہ یاران
و دوستان این امر منافی شان خود دانستہ رفتن خود بہ مشاعرہ قرار داد و بیرون شہر رفتہ در مسجد سے
نشست و در فکر یک دو ساعت غزل طرح باب و باب تمام شتہ الی الی اشارات و کنایات نسبت
ناسخ و وزیر الممالک تیار کردہ و شمشیر سے چھاننے بدست گرفتہ شریک مشاعرہ گردید و بمقابل شیخ ناسخ
نشست از غایت غصہ گاہے شمشیر بر سے داشت و گاہے چھانق را حرکت میداد وزیر الممالک و شیخ ناسخ
ہر دو دانستند کہ حالت معاملہ دیگر گونه است اگر امر سے خلاف بیج حضرت آتش بطور آعد آتش نقشہ بلند
خواہ شد و گشت خون عظیمی واقع خواہ گردید برین سبب ہمہ ہماکت و نظارگی حالات بودند درین اثناء نوبت
خواندن غزل بہ آتش رسید این غزل خواند غزل سن تو سہی جان میں ہے تیرا فسانہ کیا کہتے ہے
تجھ کو خلق خدا غا سنانہ کیا ہا کیا کیا اہ بختا ہے تیرے زلفوں کے تار سے ہونچے طلب ہے سینہ صد چاک
شانہ کیا ہا زیر زمین سے آتا ہے جو گل سوز رکف ہا قارون نے رہستہ میں لٹایا خزانہ کیا ہا اڑتا ہے
شوق راحت منزل سے اسپہ عمر ہمینہ کیو کہتے ہیں اور تازیا نہ کیا ہونچہ صبا کا ڈھونڈتی ہے اپنی
مشت خاک ہا بام بلند یار کا ہے آستانہ کیا ہا چارون طرف سے صورت جانان ہو جلوہ گر ہا دل صاف

ہو تیرا تو ہے آئینہ خانہ کیا ہے صیاد اسیر دام رک گل ہے عند لیب یہ دیکھ لارہا ہے چھپ کے اسے ابدانہ
کیا ہے بلبل و علم ہی پاس ہے اپنے نہ ملک و مال ہے سہ سے خلافت ہو کے کر گیا زمانہ کیا وہ آتی ہے
نظر سے میری قلبی روح کو وہ دیکھوں تو موت ڈھونڈ رہی ہے بہانہ کیا ہے ہوتا ہے زرد و سنکے
جو نامرد مدھی ہے رستم کی دستمان ہے ہمارا فسانہ کیا ہے بے یار ساز و ساز نہو گا وہ گوش کوہ مطرب
ہیں سنا تا ہے اپنا ترانہ کیا ہے صیاد گلزار دیکھتا ہے شہر بلخ ہے بکبل قفس میں یاد کر کے تھیانہ
کیا ہے ترچھی نظر سے طائر دل ہو چکا شکار ہے حبیب تیرے چڑ گیا اور سے گانشانہ کیا ہے بیتاب ہے
کمال ہزار اول خزن ہے مہمان سرا کے جسم کا ہو گا روانہ کیا ہے یہاں مدعی حد سے ندے و او
تو ندے ہے آتش غزل یہ تو نے کھی عاشقانہ کیا ہے برہر بیت این غزل زمین و زمان را جنبش شد
وازلوہ احنت و آفرین لرزہ درار کان شش جہت افتاد تا کہ وزیر الممالک بے اختیار خلعتے
طلییدہ بہ آتش داد و در پر ایران بناخ ہم عطا فرمود انور و ست خانہ خراب نالوں کی بل سے
شرارتیں بہ ہستی ہیں پانی ہو ہو کے سنگین عمارتیں ہے سر کونسا ہے حسین کہ سو دانیہن تیرا ہے ہوتی
ہیں تیرے نقش قدم کی زیارتیں یہ خانہ ہے کبھی کا ہر ایک قصر شہر عشق و کھر کھر ہیں بادشاہ بیان
کھر کھر زیارتیں ہے دیدار یار برق بجلی سے کم نہیں ہے بند آنکھیں ہونگی دینگی دعائیں بھارتیں ہے
آنکھوں میں اپنے دولت و دیدار ہیں وہ خواب ہے ہونگی ہیں تیرے وصل کی جنہیں بشارتیں ہے
کیتے ہیں مادر و پدر مہربان کو بدہ کرتی ہیں وہ حواض و سما کی حقارتیں ہے گویا زبان ہو تو کرے
شکر آدمی ہے سمجھے جو تو تو کر کے ہیں بگنگ اشارتیں ہے زریز من بھی یاد ہیں ہنمت آسمان کے ظلم ہے
سجولانہن میں سنگد لون کی شرارتیں ہے خضر مسیح کاستے ہیں رشک سے گلا ہے تو بھی تو کر شہیدوں
کی اپنے زریارتیں ہے عالم کو لوٹ کھایا ہے ایک پیٹ کے لیے ہے اس غار میں گئی ہیں ہزاروں ہی
غار میں وہ باقی رہ گیا نام ہمارا نشان کے ساتھ ہے اپنی بھی چہ جہتیں ہیں اپنی عمارتیں ہے اول جہان
کا حال ہے کیا ہے کیا کہیں ہے بدگو بیان ہیں پیچھے تو منہ پر اشارتیں رہا نقش و نگار حسن بیان کا نہ کھا
فریب ہے مطلب سے خالی جان سے تو یہ عمارتیں ہے عاشق ہیں ہکو مد نظر کو سے یار ہے ہے کعبہ کی
حاجیوں کو مبارک زیارتیں ہے ایسی خلاف ہمسے ہوئی ہے ہوا سے دہرے کافر کھانے تو ہوں
پیدا حرارتیں ہے آتش پیش جہت ہے مگر کوچہ یار کا ہے چار و طرف سے ہوئی ہیں ہیرا شہرتیں
ول شب ہجران میں جو دم تھا وہ گویا واپس دم تھا گمان تھا شام سے مجھ پر چراغ منگیا ہی ہے
دم آخر بھی بالین پر میرے ہمراہ بار آ کے ذریعوں نے محل رکھانہ باقی غم خواہی کا ورنہ چھوڑنا

میرے گریبان کو نہیں دست جنوں کیا یہ اُسکو کسی محبوب کا دامن سمجھا وہ فریب حسن گبر و سلطان
 چلن بگوانہ خدا کی یاد بھولا شیخ بُت سے برہمن بگوانہ قباسے گل کو پھارم جب میرا گل پیر ہن بگوانا
 ن آئی کچھ نہ بچوں سے جو وہ پنچہ وہن بگوانہ نہیں بیوجہ ہنا اسقدر زخم شیدان کا وہ تیری تلوار کا
 سنجہ کچھ نہ کچھ اسے تیغ زن بگوانہ ولہ سودا ہوا ہے مرغ جنوں کے شکار کا ہنہ انبار ہا ہون گنا
 کے تار کاہ کیونے قرب آئینہ کرو کے پار سے ہ ڈانڈا ملا دیا ہے حلب سے تار کاہ وہ صیاد
 تسلی بیل کے واسطے کچھ نفس میں عوض بھرا ہے گلاب کا پر وانون سے لڑا یا ہے بیل کورات
 بھرہ شعون میں عطر یار نے ملکہ گلاب کاہ ولہ وہ سید کار ہون ظلمت کہ کا دہر میں میں جا ہے
 دے نہ کفن بھی مجھے تقدیر سفید کیا جو اندرون کو اجلا رہی رکھیگا ہا وہ لے آہ تو یاد ز خاک پر
 سفید ولہ آگیا مجھ کو ہسنا جب کوئی ملزم ہوا ہ خاک میں تن مل گیا جب کسیکا نہ ہوا خواجہ وزیر
 لمخاضین وزیر ارشد تلامذہ شیخ امام بخش ناسخ ہست کلامش در نزاکت از رنگ گل نازک تر و شوخی
 از رنگ رخسار گلخارا ان ہشتر مجاد و طرائیش پری نزاوان معنی را در شیشہ کردہ و سحر کاری تلمش صد
 طلسم سامری برا گینتہ اوستا و را ایشا گردیش نازی بود سخن را با ذاتش عمد نیازے شوکت بخارا الی
 معنی انزبانی از و آسوتہ و مزا جلال اسر در سخن طرز دلربائی از و گرفتہ از و ست دشمن بھی اپنے
 دوست سے یار ہ جدا ہو نہ نا آشنا کو بھی الم آشنا ہو نہ صد چاک ہو وہ دل کہ جو در آشنا ہو
 چوٹے وہ آنکھ جس سے کراٹو گرانو ہ بعد از فنا زمین سے نہ اوشما میرا اعتبار ایسا کوئی کیسی نظر
 سے گرانو ہ کرتی ہے اب تک جو لگاوت تمھاری تیغ ہ تسمہ کوئی گئے ہیں لگا گیا ہو ہم خاک
 میں لے تو لے غم گریہ ہے ہ دلین تر سے بھرا کہیں رہ گیا ہو جو ہو سکے وہ مجھے کرو یونانیان ہ
 نا پھر کسیکو تم سے امید و فائو ہ تار یک ہو گیا ہے نظر میں جان وزیر و آنکھوں میں آنکے غم نے سرمہ
 دیا ہو ولہ مرگئی بکلی جو کیا یاد چمن کو ہ غریب میں خدا یاد دلا سئے نہ وطن کو ہ دیکھلا یا بکھا
 تیغ لے جو ہر کہ چمن کو ہ پھر تازہ دیا داغ اسیران کمن کو ہ یارون نے پس مرگ میرے باتہ حشر
 ہاتھ ہ ہمتا خوف کر کے کرے جیب کفن کو ہ بت کتے ہن کیا کیا مجھے اس بے رہی پر
 اللہ نے صد شکر بنا یا نہ وہن کو ہ ولہ بھری ہے سانی جو تو نے شراب شیشے میں ہ پری اوتاری
 ہے اپنے حساب شیشے میں ہ کیلے آتے ہی ساقی کے یہ حواس گئے ہ شراب شیشے پہ ڈالی کباب
 شیشے میں ہ کس قدر ترقی ہوسف میں اور اپنے یار میں ہ گھر خریدار اسکے آئین وہ کے بازار میں
 ولہ گردش میں ہے داغ دل بتیاب کا پھا ہا ہ گرواب بنا چشمہ سیلاب کا چھا ہا ہ

ساقی تو نرسه زخم کے انگو ریر رکھو سے ہر اس نپہہ بیسابے مے ناب کا پچھا ہا ہ خورشید قیامت ہی شہو
 ہوا ہے اور ترا ہوا اور غول بقیاب کا پچھا ہا خزانہ ولہ افشعی الملوک ہمارا چہ رتن چند شہیار
 جنگ المخلص بہ زنجی ازارا کین سلطنت او دھو لوہو ستن رتہ عالی وشت ولہ فضیلت مرتبہ
 تہالی بدین سبب خدمت مٹی الملوکی باویر جوع شد ورفارسی طبع آزمائی کردی وہرچہ کفنی خوب
 کفنی از مرزا قیل تلمذ وشت از دست چہ شد جان من شرمین مے نمائی ہ کجاہ وی دین
 چین مے نمائی ہ ز حال دل من خیرہ خدارا ہ کہ چون زلف خود شاپہین می نمائی ہ ولہ از
 بر من دلا کجارتے ہ اسے اسیر بلا کجارتے ہ ولہ اسے کہ بعد از کشتن مامیر وی ہ حق
 نگہانت کہ تنہا میر وی ہ میر تے دارم ولاور کار تو ہ سوے آن آینہ سیا میر و سے وہ
 حسام الدولہ فقیر محمد خان بہاؤ شہ وطن طبع آبا و المخلص بہ گویا از علامہ شیخ
 امام بخش تاسخ است کلامش بس دلہدیر بلکہ بطوع طبع برناویر است از دست کرینکے
 کیا یہ دعوا سے خدائی ہ بیون نے سچ کو بویا تو ہوتا ولہ چشم بیارنے بہین ما ا لہ
 موم آزار نے بہین مارا ولہ نظارہ رخ ساقی سے بھکوستی ہے ہ یہ آفتاب برسی ہوئے پرستی
 ولہ دلو کس گل کا عرق آو وہ گال آیا ہے یاد ہ عطر دان کا منہ نہا ہے سچ ہر اک ناسو کا
 ولہ اس کمر پر ہوا ہون میں گویا ہ بے نشان چاہے مزار مراد ولہ کیا کیا کرون میں
 شکر خدا سے قدیر کاہ بخشا ہر مجھ فقیر کو رہہ ایسکا ولہ خون زمین تیرے ازک مزاج پر شہ
 جو پھول پھیکین ہن زکے تو شکار ہون میں ولہ کس ایک ات کامان چسپلغ ہستی ہے
 سرانے روئگی اب شمع کو کہ ہستی ہے

ذکر سلطنت ابو القاسم قطب الدین سلیمان جاہ شاہ جہان نصیر الدین حیدر

بادشاہ اول

راویان اخبار و ناخلان آثار روایت کنند کہ چون شہریار گردون وقار و بادشاہ جم اقتدار طومار
 حیات در نور وید و شمع زندگانی آن زینت بخش سریر جہانمانی بصر صراجل خاموش گردید
 مرزا نصیر الدین حیدر کہ جائے شجاعت در برش و تاج اقبالش بر سرش بود با ہزاران ہزار
 شوکت و حمت بر سر سلطنت و فرمانروائی برآمد صمد کتبت و بہار گاہی از شخصیت حمت بر پست
 و فقر و مسرت و کامرانی زمین و زمان را فرو گرفت صاحب رتہ بدنت بہا و را ول بہار گاہ و قرون

شهباز علی نصیر الدین حیدر بادشاہ اودھ متعلقہ (۱۲۲) بوستان اودھ



من بعد رکن رکین خلافت و جہان داری و اعتقاد مملکت و شہر یاری مستعد الدولہ نذر وادہ ظہار
اطاعت و عبودیت نمود و دیگر ارکان دولت مرتبہ بمرتبہ بگذراندین نذر وادہ چہرہ آرای عقیدت
گشتند و خلعت و خطاب علی قدر مراتب و درجات سرفرازی یافتند از انجا مستعد الدولہ خلعت
گر اینها و پنجاہ و دوونگہ روپیہ نقد مغز گشت و ہمارا چہ میوہ رام سپر را چہ تول کرشن دیوان اسط
پنجاہ افتخار الدولہ و پنج گشتہ سہک روپیہ نقد انعام یافت تارخچہ این جشن صاحب رسک
مورخ چنین گفت تارخچہ تخت برہے جلوہ فرما با و شاہ گنج بخش ہین زمین پر شاد آدم اور
تنگہ پر ہر وہاہ بد شورشہت ہے عیان اس مصرعہ تارخچہ سے ہے اب ہوا نر انصیر الدین حیدر
با و شاہ ہ سکہ چنین یافتند سہ سکہ زو برسیم وزیر از فضل و تائید آلہ نائب ہروی نصیر الدین حیدر
با و شاہ ہ ہر چند کہ آن حضرت از مستعد الدولہ گدو رگے بخاطر مبارک داشتند وادہم بلیات توہم
سجوش بود اما از غایت پختہ کاری و زورنگمی پر وہ بر آئند کہ ورت انداختہ از عاطفت خسروانی
و تفقہات با و شاہی دل اورا بدست آوردند و ساحت خاطرش را از خس خاشاک و ہمت پاک ساختند
در باطن فکر استیصال او ملحوظ بود و مستعد الدولہ یواوید این الطاف و اشفاق شکوک بر طرف نمود
و جمعیت تمام حاصل کرد و بوقت فرصت بیاران و دوستان میگفت کہ حضرت با و شاہ چندان
عاطفت بحالم بندول داشته اند کہ تفقہات حضرت خلد منزل ہمہ از یاد رفتند سبحان علی خان
کہنہ کہ وروانش و فرست پایہ فراتر داشت معروفی نمود کہ این شفقت با و شاہی بیوجہ نیست
مہر شہتہ حرم و احتیاط نگاہ باید داشت و خود را بدان نباید فریقت و رزیدٹ بہا و رسم متواتر
با مستعد الدولہ گفت کہ حال اسوا ب بحق تھا آرت کہ مزید طبع را کار نکر نموده از عمدہ وزارت دست بردار
شوند تا خرمن آبر و شام از برق غضب سلطانی محفوظ باشد از انجا کہ طبع و نیازت بہا دیدہ دورین اورا
کور کردہ بود بنا بران گوش بر نصائح یاران و دوستان نہ شادہ کمال فارغ البالی میگدایند
تا آنکہ حضرت با و شاہ بزرگو منتظم الدولہ حکیم ہدی علی خان دربارہ غزل او تحریک بصد رکھت
کردند از انجا اجازتے صادر گردید کہ آنحضرت را بمعاملات سلطنت اختیارے حاصل است و رین
موقع رزیدٹ بہا و معروفنداشت کہ بندہ گا حضرت در نیاب سارعت نظر نمایند و خود آمادہ
اینکار نشوند بلکہ نزد بندہ بکارے بفرسند تا باسانی اورا بدست آبر با و شاہ گذارش اورا قبول
فرمودہ روزے براسے این کار مقرر ساخت تارزیدٹ بہا و کہ پیشی لنگہا بگرد اگر و نشنگہ خود
بہین نشاند و خود منتظر آمدنش نشست حضرت با و شاہ مستعد الدولہ را طلبد اشتہ فرمودند کہ رزیدٹ بہا

شماره اطلبه اشته اند زو و باید رفت مستمداً دولت که اصلاً گمان اینی نداشت بحسبیت رفقای
خودش فقیر محمد خان و میند وحت ان رساله از ان پیش زریڈنٹ بہادر آمد و ملاقات نمود تا
ویر گفتگو از ہر دو رسے ہر دو زریڈنٹ بہادر اورا فائل کردہ بحیثیت کاری از انجا برآمد بحسب اشارت
او کہینسی تلنگہ از کہین برآمد مستمداً دولت را بخلفہ خود گرفت بعد ساعتی زریڈنٹ بہادر ورا آمد بہا مستمداً
گفت کہ شما بحکم حضرت باو شاد سلیمان جاہ از وزارت معزول و مجبوس شدید مستمداً دولت از ان نظر با
نقد جو اس در باخت و اشک از دیدہ ہا بختن آغاز نہاد و ہا زریڈنٹ بہادر گفت کہ آنچه در
تقدیرم بود بطور آمد اما از تو جہات شما متوقع اینی ہستم کہ شیشہ آبرو ہم از سنگ جفا محفوظ ماند
زریڈنٹ بہادر اورا مطمئن فرمود و بجا است فریخ خود اورا با و تاقش فرستاد و پیرہ و چوکی بڑی و صفا
اونشائندہ و با فقیر محمد خان و میند و خان فرمود کہ شما ملازم سلطانی ہستید صواب بخت شما آنست
کہ ہمیشہ ہماری خود رفتہ بکار یکدیگر مصلحت شرف نفاذ یابد کار بند شوید ایشان بجز و شیندن اینی
از انجا برخواستند و با تمثال فرمان بچھا و فی خود در آمدہ کہ با کیشا و تدبیر ظہور این واقعہ فرمان
سلطانی برفقاری ملازمان و تو سلطان محمد الدولہ شرف نفاذ یافت بدی و ساعتی حکم بجا آوردند
ہزار ہا کس از ملازمان و لواحقانش اسیر بچھا عذاب گشتند و بہا خانما دست خوش تاراج شدند
و زو و ہناروی شدہ کہ ہر کس و محوی زرا از مستمداً دولت دہشتہ باشد حاضر در دولت گرد و جوق جوق
مردم بہت وصول زرن خود ہا حاضر بارگاہ گشتند و زرا سے خود از اہل دسود و آنچه کہ بود بانیو
حسب مراد پذیرید زریڈنٹ بہادر وصول کردند چون تو اب معجز الیہ مبلغ چار لاک روپیہ از
آن جدم را جبہ پریم و من داس بہر طرف در آوردہ و ہر وقت حساب و کتاب خراج نظامت خیرا
بجرا نمیداد و ہنوز صفائی آن دہشتہ بود حضرت باو شاد اسدراک این ماجرا فرمودہ راجہ
موصوف را طلبہ شدہ بزبان اقدس فرمودند کہ اگر انجا ملہ راست است و زرشما ہند مستمداً دولت
واجب الادا است اظہار باید نمود تا ہمین ساعت زرشما بشا وصول کرد و راجہ موصوف از غایت ہر
معروضہ اشست کہ مطالبہ خانہ زاد بہ مستمداً دولت ہیج نیست ہر کہ عرض کردہ محض در فرغ معروضہ شدہ
تا حضرت جہان پناہ بسکوت ساختند مستمداً دولت ازین عرومی نمون بہت راجہ موصوف گردید
پذیریدہ مستمداً سپاس آن داد نمود و با بکلہ تو اب معجزی الیہ در ہر ہر مدت دامن از مطالبات مہاجران
و دیگران پاک کردہ بدستگیری زریڈنٹ بہادر بجزت تمام روانہ کاہنور شدہ ہم فرزند کمان خود
را چہ مجلس اسے را پنچہزار روپیہ برای تو اضع تو اب معجزی الیہ داوہ بطریق مشایعت خفیہ ہمراہ کردند

ایشان تا دریا سے گنگ رسانیده رخصت شدند و زر کہ همراه برده بودند پیش کردند نواب ازین
 مروی کرگر انبار نجات گردیده اشک در دیده گریانند و گفتند کہ زیادہ ازین امر اشرمت و سخت
 نسا زید اگر آمدنما سے باز مراد دولت میرساند عرض آن خواہم نمود غرض کہ بعد رو قبح بسیار قبول
 نمود گوئید کہ باوجود اتمانات کھنار و پیدازا سبب طلا و نقرہ و اشمہ نفیسہ و جواہر قیمتیہ و زر سرخ و سفید
 بسیار چیز ہمراہ داشت و آنچه او در غزل داشت بیخ وزیری در ایام اقتدار ہم نہ داشت این واقعہ در سال
 یکہزار و دو صد و چہل و چہار ہجری بظہور آمدہ صاحب را کی سورج خبین تاریخی یا نسخ
 آج اس گھر کا سینچہ آؤ تراہ بعد غزل متہ الدولہ فیض علی داروغہ جاگیر بادشاہ بیکر کرنا پور
 قیام داشت بیادوری طلوع بیدار طلب شدہ بعدہ وزارت اعظم امتیاز یافت و نجات گران از
 سفر گشتہ بخطاب اعماد الدولہ مخاطب گردید او وزیری بود کہ در صفات پسندیدہ و محاسن برگزیدہ
 عدلی و نظیری نہ داشت از ہنگام سند آرائی وزارت باصفیر و کبیر سلوک خوب نمود و وضع و شریف
 را از خوردنی ساخت و رجمد وزارتش را چہ گور و من وہاں باروم بنظامت خیر آباد و تاجا خرفیت
 حضرت بادشاہ از دست خود خلعت داوند و سوار یہای خاص از پالکی و نالکی و فیل محبت داشتہ
 جلوس بادشاہی ہمراہ کردند کم و بیش دو سال از وزارت او گذشتہ بود کہ صحبت او با حضرت
 بادشاہ ہمیزہ گردید چہا کہ ورت بر خاست مزاج اشراف آشت گوئید کہ چون نواب منری ایہ
 در ایام طفولیت اتالیق آنحضرت بود و در وند یہای بسیار با نجات داشت بنا بران در یہ حالت
 سلطنت نیز از غایت خیر اندیشا بہمان طرفی عمل می نمود و از نصائح و مواظبت خود را مسدود فرستیدہ
 نیستی ناگوار طبع بود علاوہ آن بادشاہ سنجوست کہ مطالبات بادشاہی بزمینہ متہ الدولہ بر آوردہ
 اورا ناخود این عدلت نماید از غایت نیکی اینکار ازو بر نہاہ این سبب دیگر خصیمہ کہ ورت
 شد تا روزی بندگان جناب بسیر در با متوجہ بودند و نواب منری ایہ بخدمت حاضر بود یکی از
 مقرر بان خدمت در اثنائ سخن باعماد الدولہ در افتاد و دست بر سر آن وزیر اعظم زد و ستارہ
 بر زمین افتاد نواب چون این جہارت با بیای آنحضرت میدانت خون جگر خورده انا نجا بر آمد
 و راہ غایت خود پیش گرفت و چندان طلال و کوفت خاطر ہم رسانید کہ در اندک مدت بیمار شدہ و طلال
 حیات در نور دید و چند روز کہ زندہ ماند بدربار نیامد و در غور بار بار در اختیار بست بعد او
 قبائل الدولہ پسر خضر الدولہ کپتان متمش امور وزارت گردید سال کار او نیز در نقی و رواجی
 داشت سال چہارم بمالہ مخدرہ علیہ منتم گردیدہ محتوب و معزول شد و راجہ رام دیال بقال کہ عہدہ

دفتر سوم

توسطی و پشت بختاب را بجای مخاطب شده متمشیمات وزارت گردید بعد چندی او نیز بسبب که در
مراج رزیدنت بهادر معزول و مجوس گردید و قرار یافت که ظفر اله ولد کچیان کار پرداز این امر جلیل
و متمش این شغل بنیل گردوان و انامی روزگار از عاقبت بنی ابا نمود و بر عهده قدیمه دار و علی خزان
قناعت ساخت تا آنکه بعضی مقربان خدمت نوکر حکیم مهدی علی خان بمان آوردند چون حضرت پادشاه
حکیم موصوف را از عتقلا و سپهرو و انشندان عصر میداشتند و بر امانت و دیانت و فراست و گیاست
او اعتمادی کئی داشتند از ذکر خیرش بنجایت مفرح و محفوظ گشته امر وزارت بر او قرار دادند و بلا استصواب
رزیدنت بهادر او را طلب فرمودند حکیم مفرح بجز در رسیدن نسدان واجب الاذعان
چون برق و باو خود را بدار الحلافت رسانیده استیلام غنیه علیه و استدراک سجود آستان نمود
همانم جلالت وزارت و خطاب وزیر الممالک سرقراری یافت چون لقرارش بدون
استصواب رزیدنت بهادر لعل آمد خیل کدورت مزاج صاحب مغزی الیه دست بهم داد و هر چند
وزیر الممالک بنظر مصلحت سامان رنج کرد و درش میا و آما و نمود فائده مترتب نشد و قیامه جناب مستطاب
گور نر جنرل بهادر کشور هند کاپیتور شریف شریف از رانی داشتند نواب وزیر کما قات رفت گور بهادر
از روسه قیامه نقد لیاقت منتظم الدوله را بر محک امتحان زوده وزارتش را بقاییت پسندید و وریاب
انتخاب بمجوزیر با تدبیر بر سر بمان آرای پادشاهی صاحبین و آخرین نمود و رزیدنت بهادر بود
استقلال منتظم الدوله از غایت شرمساری اتمفا داده بر روانه کوه سپا پوشید و منتظم الدوله از یاور سے
تقدیر بکار وزارت استقلالی حاصل فرمود و میدان از رقیب غلی یاتمه دست تسلط و انتظام قراخ
نمود و معاملات مالی و ملکی آیین های شانانه بر نهاد و امورات مملکت را اصلاح و او دایمتری معاملات
سلطنت همه بر طرف ساخت در اندک مدت داخل ملک فراخ گردید و زر کثیر بجزایه سلطانی فراخ
آید حضرت پادشاه از خوش نظمی و دانشوری او بقاییت محتوی نگشته احمد علی خان برادر زاو او را
بخطاب منور الدوله سپید محمد خان را بخطاب منعم الدوله و ابو طالب همیشه زاو او را به خطاب
بهادر الدوله معزز فرمودند و بهر کس کار با بخشیدند انزلی چون زمانه یکام منتظم الدوله گشت و ابواب دولت
و عظمت بر او کشاوه گردید و درگاهش مربع انام و سرای علی و عتق خواش و خواص شد بافتخامی راسه
صواب اندیش امرار عظام و کارکنان با عقل و فرنگ راستیست نمود و جلاله کے مناسب با ایشان
بخشید از انجمله تاج الدین حسین خان را عهده توسطی داد و روشن الدوله را بالنص در و پیدایان مقرر
ساخته مقرب خود ساخت در باجه درشن سنگه کورمی را که معتوب و خارج از شهر بود و طلب ساخت

تخطاب غالب جنگ و انتظام دار الخلافت اعزاز می بخشید او مروی شجاع و جفاکش بود نظام شهر
 خوب کردگیشان و بانکه های دار الخلافت را که هر روز خانه جنگی و جویزی می میکردند زیر نمود و در کیر و
 اسلحه ایشان و نیز تمامی سکنای شهر گرفته و اهل سلج نامه سلطانی ساخت مطنطنه کعبه اوجای رسید
 که بجز و شنیدن نام غالب جنگ نقد حواس از کف میرفت و سر رشته استقلال از دست می افتاد

ذکر معزولی نواب زیر الممالک قسطنطنیه الدوله حکیم محمد علیخان بهادر و تقریر وزارت
 بر نواب روشن الدوله بهادر

کس را وی عرصه قیل و قال نه ز پرده چنین می نماید خیال که چون حضرت پادشاه در آغاز جنگ
 جوانی و خفوان ایام دوات و کامرانی بمنصب جلیل باوشاهی و امر عظم شاهنشاهی فایز و کامروا
 گشته قدر این دولت عظمی و منزلت این صوبت کبری نشاخته بهشتان بی تو غفلت افتاد
 به سراب تشنه فریب عیش و عشرت خورا در انداخته علی عثمان خاطر بدست جویزی سپردند و مقتضای نشسته
 جوانی و آغاز دولت کامرانی بصحبت نازنینان عشوه فروش و هنرمین موبان جفاکش ششجوب
 کتاب لذات گشته و با شنگال شراب ارغوانی و استعمال باوه ریجانی پرده چشم هوش و خرد برانداخت
 جام باوه گلرنگ از صبح تا شام در گردش و بانگ نوشا نوش از چهار سو بلند بود در عالم مستی بساختند
 بر سخاستند و بساخون بگینا بان ریخته می شد در اکثر اوقات بعضی خواهان مقرب الخدمت و محلات
 مقدس را با هم در استلاط یافته محض بشکله و تومی قتل فرمودند و بعضی را زنده و بدو ابر کرده و در هر جا
 یک و دو واقعه دست بهم میداد و برقی جل بر زمین حیات ایشان می افتاد و زیر الممالک این واقعات کف نه
 می آید که بسا و انشا در از گرد و دوا این آتش سر ببالا کشد هر چند که از نازک مزاجی آنحضرت اندیشه با داشت
 اما بمقتضای مصفت جبارت کرده نپدید و نصلح می نمود تا ترک این فعل رضی شوند و زیر بدنت بهادر هم
 متواتر از خواب غفلت بیداری نمود از اینجا گشته اند طبیعت باوشایان و گدایان و در گوه عجب اند که نباشند
 و نشانزد بگفتار کس به عرفیات ایشان را اثری پدید گشت بگد غفلت و بدعت مزید شد قسطنطنیه الدوله صورت حال
 بدینگونه دیده بفرستاد استقلال خود افتاد و شکله داری ممالک محروسه بنام پسر خود برای دوام کج یک کروروسی
 لک روپیه تجویز نمود و از زر شکله پنجاه لک روپیه برای مصارف نوج و پنج لک روپیه برای ناظمان و ممالک
 و شتا و لک روپیه برای مصارف دوات و کارخانجات پادشاهی و محلات تزار و او در رپورت جهت نظیر می
 این استعدا بدر کعبه زر بدنت بهادر به کونسل فرستاد و انا یان فرنگ بهفتست او خط

کشید و بجواب نوشتند که شکی که مالک محروسه شخصی مقرر کردن از آئین حکمرانی خلاف است در صورت
 عروس تمنای وزیر الممالک در حمله محروسه ماند ازین ناکامی و ندامت که حاصل شد بشخصی و تند خوئی
 روزی مشرف مستولی گشت و زبانش به شام شوگر آمد از بندگانی چه ذکر است نسبت محلات باوشاهی
 کلمات سخت بزبان آورد این گرفت و در ارسال فرمایشات بر دگیان سر او قیبال احوال نمودن
 آغاز نمود خرید و فروختن و سایر پیشینگیها موقوف نمود و بدگر کارخانجات هم تخفیف بعمل آورد
 در صورت از غایت کفایت اندیشی و دانش او همه مردم بشویش آمدند و محلات عالی نشیندن عرضها
 نامالک و عدم حصول فرمایشات بهم برآمد شکایت باحضرت بادشاه آغاز نمود و تلج الدین حسین خان
 متوسطه درین روزها مقرب خدایت بود باید ترقی خود بیشتر سعی تخریب وزیر الممالک گردید و تراج
 آنحضرت را برگردانید و در صورت ثواب تنظیم الدوله حکیم مهدی علی خان در سنه یک هزار و صد و سی و
 هشت هجری که از عهده وزارت معزول و مجوس گردید و باعانت رزیدنت بهادر خور از مطالبات
 بادشاهی پاک ساخته روانه فرج آباد شد تا هیچ اینواقعه بطرز غریب یافتند و افتاد حکیم از مرتبه
 تارخ بطرز نور تم کن به ازهای حکیم هشت برگیره سه مرتبه نصف نصف کم کن و تراج الدین حسین خان
 که قامت خود را باستحقاق این امر جلیلی شایسته است و کله گوشه تقاضا بر آسمان می شکست باید ترقی
 نشست و چشم در انتظار این روز به کشادگی دولت رو نماید و برسد وزارت شکر گردد از آنجا که
 انسان را در معاطات تقدیر برشته اختیار بدست نیست و طاقت شنیدن جنگ با تقدیر نمی نیابان
 تاج الدین حسین خان با وجود آن عرق ریزی و در سپهرها نتیجه جز ناکامی ندید و روشن الدوله را که
 سخت بیدار برین عهده چلبه مقرر و مباحی گردید و خواست کی خواسته لیکن نیافت به آنکه میخواست
 بر و برشته افتاد و تحت دریا همه خواص برده شاه گهر در کمر خاص برده به سحان پلنگان کنبوه به
 نیابت وزارت اختیار یافت بیب بی استادی روشن الدوله رائق و فائق امور وزارت
 گردید پس از آن احسان حسین خان مؤلف حسین خان هر یک در تراج وزیر الممالک دخل یافتند و در
 دورگای برافراختند روشن الدوله در اندک مدت عملهای بد و کارهای ناخوش اختیار کرد و طبع
 ناسپاسی و کفران نعمتی پیش گرفت آنچه شایسته گذاشت و آنچه نبایست اختیار ساخت گویند که خواجه
 مالک محروسه تصرف خود آوردی و مصارف بادشاهی از خزانه عهده سلاطین پیش نمودی ظفر الدوله
 کیتان که بی خواه این دولت و دار و عهده خزانه بود ازین حرکات می سوخت و اکثر اوقات باندگان
 حضرت عرض حال می نمود و ما را چه میوه رام هم بوقت مناسب از اظهار نفس الامر خود را معذوره

نیده داشت تا رفته رفته مزاج آنحضرت بر آشفت بناب جنگ خفیه فرمان رفت که کمپنی با سه تانگه بر آید
 گرفتاری وزیر الممالک حاضر دار و غالب جنگ از نا عاقبت اندیشی این راز را با تهمیراج نایب
 خود در میان نهاد آن خدا گیر بامید ترقی خود روشن الدوله را ازین اجرا آگاه ساخت وزیر الممالک
 با اضطراب در آمده بجنور آمد و خود را بر قدم انگیزد و عرض نمود که بر اسے خانه نرا و چرا ایشام است
 حاضر ام از دست مبارک هر چه بجزاج آید فرمایند آنحضرت بجواب فرمودند که این سخن با تو که گفت
 روشن الدوله نام همیراج بر زبان آورد و با وقت آتش غضب مشتعل گشت همیراج خارج
 بلد شد و غالب جنگ معتب شد و مفید گشت و تفویض راجه و روشن سنگه برین شد تا من
 اثبات البیت او بضمیطی در آمد و روشن الدوله باز از طلاقت لسانی و شیوا از بانی مورد الطمانت
 پادشاهی شد و راجه میوه را هم بودید انجال مغلوب هر اس گردیده مسلمان گشت و رخصت گرفته به
 کعبه شتافت و بجای ایشان بالکرشن عم او بختاب میسر الدوله و راجه بالکرشن بهادر مخاطب گردیده
 بعد که دیوانی اختیار یافت و راجه بهارگی لالی پسر بهار راجه میوه را هم بواصلبانی معزز گردید
 حاضر الدوله که کپتان از مخالفت وزیر الممالک بمجا به خزانه ایسر نیچه غدا ب شده ممنوع باریانی گردید
 صرف مهر آنحضرت با او ماند هر گاه ضرورتی داعی شدی کاغذی بجانده اش میفرستادند مهر ثبت میکرد
 وزیر الممالک هر چند سعی نمود که مهر هم از دست مزع شود اما بنا بر قدرت و حسن خدمات مقبول نیفتاد
 سقارن انجال تلج الدین حسین خان نیز حکم اخراج یافت تا خون صد هزار آرزو کرده به کاپوه
 شتافت و بضمون این بیت صادق آمده هر که بدی کرد به بد یار شده هم به بد خویش گرفتار شده *

ذکر وفات نواب قدسیه محل و آغاز مخالفت حضرت بادشاه سلیمان جباه

بابادشاه سیکم و مرزا فریدون بخت عرف مناجبان

نواب قدسیه سیکم از جمله پر و گلیان بسراوق اقبال منظور نظر عاطفت بود و مرتبه او از جمله سوان بود که پشت
 او سخاوتی داشت که حاتم را در نظرش وقار سے نبود نقل است که روزی از حضرت بادشاه معروض داشت
 که پیشین سلطانی گاه به نظر در تیا در تیا شاسے آن مشتاقم حضرت بادشاه کار پردازان فرمان
 دادند تا ایشان پیشین به تقا و لک را هم به حاضر ساختند آن سخاوت پیشین از غایت دریابولی
 همه خادان محل قسمت نمود یک چیز هم اذان یا خود نگذشت چنین بسابقه با از دست
 ورین روز با بوجی که ذکرش باعث اظناب کلام است مزاج آنحضرت از و بر شتافت او با شکر که

آنحال زهر خورده سفر عالم باقی اختیار کرد حضرت بادشاه را ازین حادثه سخت اندوه و طلال دست
 بهم داد از شدت غم لباس ماتمی در بر کرد و تمامی بندگان دور و نزدیک و اعزاء و اقارب
 همین فرمان دادند تا همه لباس ماتمی پوشیدند اما بادشاه بیگم راضی نشد بدین سبب آنحضرت از
 بیگم کدگر گشته روزی بزبان خود شکایت فرمودند بیگم جواب درشت داد تا لوبت بسختی رسید
 بادشاه از آنجا برآمد و برای خلاصه مکان بیادشاه بیگم فرمان دادند و فوج مقرر کردند از طریق
 زود و خورده گیرند و در رسیدن تازیدند بهادر در میان افتاده زخم فساد نمود و طبع زمین را از سر
 جنگ برداشت و براسه قیام بادشاه بیگم الماس باغ قرار داد و فریدون نجات عرف نما جان
 فرزند آنحضرت که از وفات مادر خود افضل محل در آغوش بادشاه بیگم جده خود پرورش
 یافته بود همراه بیگم بالماس باغ رفت هر چند بادشاه طلب نمود بیگم بداد او را نمی نشد
 و شاهان هم قبول ننمودند آنحضرت بادشاه اشتها رو اند که نشان جان فرزند بادشاه نیست هر که
 او را فرزند بادشاه گوید مستوجب سزا گردد و من بعد پرگنه سلون و غیره که بجای بیگم بود ضبط فرمودند
 و تمامی چشمه باسه مدخل سد و کردند و زین صورت عسرت کمال عاید حال بیگم شد مجبور شده
 چو هر قیمتی براسه فروخت بازار فرستاد حضرت بخریداری آنهم مانعت فرمودند پس نوبت
 فاقه کشی رسید وزیر الممالک همه تن آماده بران بود که این آتش فتنه بلند گردد و اتفاق نادر و لیس
 صورت بگیرد ازین سبب هر روز آشوبی نو برینجاست و فتنه تازه روم می نمود مدتی برین گذشت
 روزی حضرت بادشاه بمقتضای جوش محبت به الماس باغ تشریف بردند و عذر معذرت کرده
 صفائی نمودند قرار یافت که فردا بیگم داخل دولتخانه خواهند شد شب بادشاه همانجا استراحت
 فرموده صباح از آنجا بدولتخانه آمدند روشن الدول چون اتفاق آنحضرت با مادر مهربان میخواست
 با آنحضرت گفت که بادشاه بیگم چند خواصان را بقتل آنحضرت مقرر کرده بود مگر خواجه سراسی بادشاه
 که همراه بود ایشانرا ازین حرکت بازداشت حضرت خواجه سراسی را طلبیده اشکاف این ماجرا
 نمود و هم او با یاری وزیر الممالک تصدیق این واقعه نمودند و زین صورت باز ناره غضب باشتغال آمد
 و تحذیب و تحریب بادشاه بیگم بیشتر ملحوظ خاطر گردید هر روز خواصان بادشاه بیگم را بدست آورده
 بیعت میفرمودند و تشبیه می نمودند و اکثری را از شهر بدر می ساختند شرف آشوبی بر روی کار
 بود وزیر الممالک هر دم روطنی بر این آتش میگذشت و هرگز بانداو این فتنه راضی نمی شد
 زیندشت بهادر از وزیر الممالک به بندوبست این آشوب تأکید شد و میگردد او بی اختیار خود